

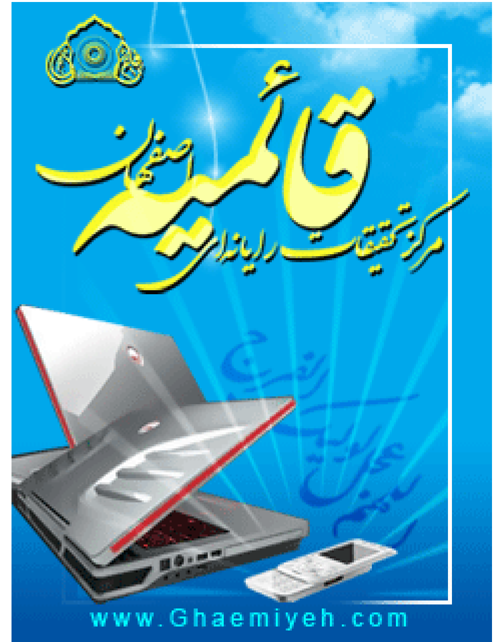
جنگ های صدر اسلام

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام: سید مهدی امین

با نظارت: دکتر محمد بیستونی


مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

جنگ‌هاي صدر اسلام از جنگ بدر تا فتح مکه از ديدگاه قرآن و حديث

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين، سيدمهدي، ۱۳۱۶ - گردآورنده
عنوان و نام پديدآور : جنگ هاي صدر اسلام از جنگ بدر تا فتح مكه از ديدگاه قرآن و حديث: تفسير موضوعي الميزان/ به اهتمام سيدمهدي امين با نظارت محمد بيستوني.
مشخصات نشر : قم: بيان‌جوان ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهري : ۳۲۰ ص ۱۱×۱۶/۵س‌م.
فروست : تفسير علامه [ج.] ۳۳.
شابك : 978-600-228-126-5
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب براساس كتاب " الميزان في‌التفسيرالقرآن " تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
عنوان ديگر : تفسير موضوعي الميزان.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴
موضوع : فتوحات اسلامي -- جنبه‌هاي قرآني
موضوع : غزوه بدر، ۲ق.
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷ - ناظر
شناسه افزوده : طباطبائي محمدحسين ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰ . الميزان في تفسيرالقرآن
شناسه افزوده : تفسير علامه [ج.] ۳۳.
رده بندي كنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۳۳.ج ۱۳۹۰
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۲۷۱۷۸۵۷

فهـرسـت مطـالـب

(369)

(370)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(371)

(372)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(379)

(380)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(381)

(382)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(383)

(384)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(385)

(386)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

(387)

(388)

فهـرسـت مطـالـب

موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب

فهـرسـت مطـالـب

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـم النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَي الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، اَلْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الاَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالاَرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاَنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الاَوْلِياءِوَيامُذِلَ الاَعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الاَرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا (4)
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت

(5)

ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن، فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل‌تقدير و تشكر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(6)

متن تائيديه حضرت آيةاللّه مرتضي مقتدايي

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه
(7)
ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.
مرتضي مقتدايي
به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427
(8)

متن‌تأييديه حضرت آيةاللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(9)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهـي برخــوردار باشند.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(10)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايسـتـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي
(11)
كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفـاسيـر گـرافيكـي و... بخشـي از خــروجـي‌هاي منتشر شده در همين راستا مي‌باشد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تــلاش 30 ســاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقــت مطــالعه كــرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تــدويــن نمــوده كــه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابــل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان
(12) جنگ‌هاي صدر اسلام
شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در ســوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهــد، تحليــل و مقايســه مي‌كنــد و بــراي درك پيــام آيه به شيــوه تـدبّـري و اجتهـادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمــانــان، حقــوق زن و پــاســخ به شبهــات مــاركسيســم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و بــه طــور عميـق مــورد بحــث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي سيدمهدي اميــن اقــدام نمــــوده‌ام.

اميــدوارم ايــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388

اِنَّـــهُ لَقُـــــرْآنٌ كَـــريــمٌ
فـــي كِتـــابٍ مَكْنُـــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــروُنَ
اين قـرآنـي اســت كــريــم
در كتـــابـــي مكنـــون
كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)

اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن كريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان كار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: كار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــاركه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.

هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است كه بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت كنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتـــه باشنــد.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود

مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعــارف در دستــرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.

بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصــول ايــن مطــالــب با تــوضيــح و تفصيــل در «تفسير الميزان» موجود است كــه خـواننــده مي‌تواند براي پي‌گيري آن‌ها به خود الميزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستند هــر مطلــب با ذكــر شمــاره مجلــد و شماره صفحه مربوطه و آيه مـورد استناد در هر مطلب قيد گرديده است.

ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.

و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.

مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به

صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر همــين مجلــدات نيــز به كار رفته، تــا مطــالعــه آن در هــر شــرايــط زمــانــي و مكــاني، براي جــوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجــام شــده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌الله‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيــر شنــاخت اسـلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

فصل اول :جنگ بدر

«وَ اِذْ يَعِدُكُـمُ اللّـهُ اِحْـدَي الطّآئِفَتَيْـنِ اَنَّهـا لَكُـمْ وَ... .» (7 تا 14 / انفال)
ايـن آيات قسمتـي از تاريخ جنـگ بدر، اوليـن جنگ در تاريخ اسلام، را شامل اسـت، و سيـاق آيات نشـان مي‌دهد كه بعـد از پايان يافتـن جنگ مزبور نازل شده‌اند:
(23)
ـ «به ياد آوريد، آن روزي را، كه خداوند به شما وعده داد كه با ياري او بر يكي از دو طايفه (عير يا نفير) غالب شويد، و شما ميل داشتيد كه آن طائفه، طائفه عير، يعني قافله تجارتي قريش باشد، چون نفير يعني لشكريان قريش، عده‌شان زياد بود، و شما ضعف و ناتواني خود را با شوكـت و نيـروي آنـان مقايسـه مي‌كرديد، و لكن خداونـد خلاف ايـن را مي‌خواست.
خداوند مي‌خواست تا با لشكريان ايشان روبه‌رو شويد، و او شما را با كمي عددتان بر ايشان غلبه بخشد، و بدين وسيله قضاي او مبني بر ظهور حق و استيصال كفر، و ريشه‌كن شدن ايشان، به كرسي بنشيند!»
خداوند متعال در اين آيه نعمت‌ها و سنت‌هاي خود را براي ايشان بر مي‌شمارد، تا چنين بصيرتي به هم برسانند كه بدانند خداي سبحان امري به ايشان نمي‌كند، و حكمي بر ايشان نمي‌آورد، مگر به حق، و در آن مصالح و سعادت ايشان، و به نتيجه رسيدن
(24) جنگ‌هاي صدر اسلام
مساعي ايشان را در نظر مي‌گيرد. و وقتي داراي چنين بصيرتي شدند، ديگر در ميان خود اختلاف نمي‌كنند، و نسبت به آن‌چه خداوند تعالي براي آنان مقرر داشته و پسنديده، اظهار كراهت نمي‌نمايند، بلكه امر خود را به او محول مي‌سازند و او و رسول او را اطـاعـت مي‌كـننـد!

«عير» قافله چهل نفري قريش بود كه با مال‌التجاره و اموال خود از مكه به شام مي‌رفت، و هم‌چنين از شام به مكه باز مي‌گشت، و ابوسفيان هم در ميان ايشان بود. «نفير» لشكر هزار نفري قريش بود كه لشكر اسلام پس از دست نيافتن به مال‌التجاره آنان، در بدر با خود آنان روبه‌رو شدند.
قافله عير و لشكر نفير (25)
روايـات اسلامي آغــاز مقابله مسلميــن با قافلـه قريــش را چنيــن شـرح مي‌كنند:
ابوسفيــان با قافله قريش از شام مي‌آمد، با اموالي كه در آن‌ها عطريات بود، و در آن قافله چهل سوار از قريش بودند. پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله چنين رأي داد كه اصحابش بيرون شده، و راه را بر ايشان گرفته و اموالشان را بگيرند، لذا فرمود: اميد است خـداوند اين امـوال را عـايد شما گرداند!
اصحـاب نيز پسنـديدند. بعضي به عجله حركت كردند، و برخي ديگر به كندي، چــون باور نمي‌كردنــد كه رســول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله از رمــوز جنگي آگاهــي داشته باشــد، لـذا فقــط قافلـه ابــوسفيــان و گــرفتـن غنيمــت را هــدف همــت خــود قــرار دادند.
وقتي ابوسفيان شنيد كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله حركت كرده است، «ضمضم بن عمر غفاري» را خبــر داد تا خــود را به مكــه رسانيــده، و به قريش بگويــد كه محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله
(26) جنگ‌هاي صدر اسلام
با اصحابـش متعرض قافلــه ايشان شـده، و به هر نحــو شده، قريــش را حركــت دهد.

آن چه در مكه اتفاق افتاد، و چگونگي جمع‌آوري نيرو براي مقابله با پيامبر اسلام را روايات اسلامي چنين شرح مي‌دهند:
ـ ... وقتــي روز ســوم رسيــد، «ضمضم» وارد شــد، در حالــي كــه به صــداي هــر چـــه بلندتــر فريــاد مـــي‌زد:
ـ اي آل غالب! مال‌التجاره! قافله! قافله! دريابيد! گمان نمي‌كنم كه بتوانيد دريابيد! آري، محمــد و مشتي بي‌دينــان از اهل يثــرب حركت كردنــد، و متعرض قافلــه شما شدنــد!
چگونگي تجهيز لشكر قريش در مكه (27)
آمـاده حركـت شـويـد!
قريش وقتي اين را شنيدند، احدي از ايشان نماند مگر اين كه دست به جيب بردند و پولي جهت تجهيز قشون دادند و گفتند: ـ هر كس حركت نكند خانه‌اش را ويران مي‌كنيم!
عباس‌بن عبدالمطلب، نوفل‌بن حارث بن عبدالمطلب، و عقيل بن ابيطالب نيز حركت كردند. قريش كنيزان خود را نيز در حالي كه دف مي‌زدند، حركت دادند.

تعداد لشكر مسلمانان

از آن سو، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با سيصد و سيزده نفر بيرون شد، و در نزديكي‌هاي بـدر يـك نفـر را مـأمــور ديده‌بانــي كـرد، تـا وي را از قـريــش خبـر دهـد.
(28) جنگ‌هاي صدر اسلام
رســول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مردي را به نــام «عدي» فرستاد تا برود و از قافله قريش خبري به دســت آورد. وي برگشــت و به عــرض رسانيد كه در فــلان موضع قافلــه را ديدم.
جبرئيل در اين موقع نازل شد و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را خبر داد كه مشركين قريـش تجهيـــز لشـكـر كـــرده و از مكـه حـركــت كـرده‌انـــد.
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله قضيه را با اصحاب خود در ميان نهاد و در اين كه به دنبال قافله عيـر و اموال آن راه بيفتند و يا با لشكر قريش مصاف دهند، مشورت كرد.

در جلسه مشورتي اول ابوبكر برخاست و عرض كرد:

ـ يا رسول اللّه! اين لشكر، لشكر قريش است، همان قريش متكبر كه تا بوده كافر بوده‌اند، و تا بوده با عزت و قدرت زندگي كرده‌اند، به علاوه، ما از مدينه كه بيرون شديم براي جنگ بيرون نشديم، لذا از نظر قوا و اسلحه آمادگي نداريم! وي گفت:
ـ من اين راه را بلـدم، «عدي» مي‌گويـد: در فلان جا قافله قريش را ديده است. اگر اين قافله راه خود را پيش بگيرد ما نيز راه خود را پيش بگيريم، درست در سر چاه بـدر بـه يكـديگـر مي‌رسيـم. حضرت فرمود: بنشين! ابوبكر نشست. عمر برخاست و او نيز كلام ابوبكر را تكرار كرد، و همان نظر را داد. حضرت به او نيز فرمود: بنشين! عمر نشست. به‌دنبال او مقداد برخاست و عرض كرد:
ـ يا رسول اللّه، اين لشكر، لشكر قريش متكبر است، و لكن ما به تو ايمان آورده و تو را تصديق كرده‌ايم، و شهادت داده‌ايم بر اين كه آن‌چه كه تو آورده‌اي حق است! به خدا

سوگند، اگر بفرمائي تا در زبانه‌هاي آتش پر دوام چوب غضا فرو رويم، و يا در انبوه تيغ هراس در آئيم، در مي‌آئيم، و تو را تنها نمي‌گذاريم! ما آن‌چه را كه بني اسرائيل در جواب موسي گفتند كه: (تو و پروردگارت برو و ما اين‌جا نشسته‌ايم)، در جـوابت بر زبـان نمـي‌آوريـم، بلكـه مـي‌گوئيـم:
ـ آن‌جا كه پروردگارت امر فرمـوده برو، ما نيز همـراه توئيـم، و در ركابت مي‌جنگيـم! رسول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در مقابـل اين گفتـارش جزاي خيرش داد. سپس فرمود:
ـ مردم! شما رأي خود را بگوئيد!
منظورش از مردم «انصار اهل مدينه» بودند، و چون عده انصار بيشتر بود و به علاوه انصار در بيعت «عقبه ـ محلي ميان مكه و منا» گفته بودند: ما درباره تو هيچ تعهدي نداريم تا به شهر ما مدينه در آئي، ولي وقتي بر ما وارد شدي، البته در ذمه ما

خواهي بود، و از تو دفاع خواهيم كرد، هم‌چنان‌كه از زنان و فرزندان خود دفاع مي‌كنيم! رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌ترسيـد منظور ايشـان در آن بيعت اين بـوده باشـد كه ما تنها در شهرمـان از تو دفاع مي‌كنيـم، و اما اگر در خارج مدينـه دشمني بر تو حملـه كرد ما در مـورد آن تعهـدي

نـداريم. چــون چنين احتمالــي را مي‌داد خواست تا ببيند آيـا در مثــل چنيـن روزي هـم او را يـــاري مـي‌كننـد يـا نـه؟
از ميان انصار «سعدبن معاذ» برخاست و عرض كرد:
ـ پدر و مادرم فدايت باد اي رسول خدا! ما به تو ايمان آورديم، و تو را تصديق كرديم، و شهادت داديم بر اين كه آن‌چه بياوري حق و از ناحيه خداست! بنابراين به آن‌چه كه مي‌خواهي امر كن تا با دل و جان امتثال كنيم! و آن‌چه كه مي‌خواهي از اموال ما بگير، و هر قدر مي‌خواهي براي ما بگذار!

به خدا سوگند! اگر دستور دهي تا در اين دريا فرو شويم امتثال نموده و تنهايت نمي‌گذاريم، و از خدا اميدواريم كه از ما به تو رفتاري نشان دهد كه مايه روشني ديدگانت‌باشد! پس، بي‌درنگ ما را حركت‌بده‌كه بركت‌خدا همراه ماست! رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از گفتـار او خوشحـال گشــت و فرمـــود:
ـ حركت كنيــد به بركت خدا! كه خداي‌تعالــي مرا وعــده داده بر يكي از دو طائفه غلبــه يابيم، و خداونــد وعده خود را خلاف نمي‌كند. به خدا سوگنــد! گويا هميـن الساعــه قتلگاه ابي جهــل بن هشــام، عتبه بن ربيعــه، شيبه بن ربيعــه و... را مي‌بينم!

استفاده از اطلاعات جاسوسي در جبهه (33)

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دستور حركت داد، و به سوي «بدر» كه نام چاهي بود، روانه شد. قريش نيز از آن سو به حركت درآمدند و غلامان خويش را پيشاپيش فرستادند تا به چاه برسند و آب برگيرند. اصحاب رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آن‌ها را گرفته و دستگير نمودند و پرسيدند شما چه‌كساني هستيد؟ گفتند:

ـ ما غلامان و بردگان قريشيم. پرسيدند: قافله عير را كجا ديديد؟ گفتند:

ـ ما از قافله اطلاعي نداريم!

اصحاب ايشان را شكنجه دادند تا بلكه بدين وسيله اطلاعاتي كسب نمايند، در اين موقع رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مشغول نماز بود، و از نماز خود منصرف گشته و فرمود:

ـ اگر اين بيچاره‌ها واقعا به شما راست بگويند شما هم‌چنان ايشان را خواهيد زد، و اگر يك دروغ بگويند دست از آنان بر مي‌داريد؟ پس كتك زدن فايده ندارد.

(34) جنگ‌هاي صدر اسلام

ناچار اصحاب غلامان را نزد رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بردند، حضرت پرسيد:

ـ شما كيانيد؟ عرض كردند: ما بردگان قريشيم. فرمود: ـ قريش چند نفرند؟ عرض كردند: ما از عدد ايشان اطلاعي نداريم. فرمود:

ـ در شبانه‌روز چند شتر مي‌كشند؟ گفتند: نه الي ده عدد. فرمود: ـ عدد ايشان نهصد تا هزار نفر است! آن گاه دستور داد غلامان را بازداشت كنند.

گرفتاري غلامان به گوش قريش رسيد، بسيار وحشت كردند، و از حركت كردن خود پشيمان شدند. عتبه‌بن ربيعه، ابوالبختري پسر هشام را ديد و گفت:

ـ اين ظلم را مي‌بيني؟به خدا سوگند من جاي پاي خود را نمي‌بينيم! (نمي‌فهمم كجا مي‌روم؟) ما از شهر بيرون شديم تا از اموال خود دفاع كنيم، و اينك مال‌التجاره ما از خطر جسته، و حالا مي‌بينم راه ظلم و تعدي را پيش گرفته‌ايم! با اين‌كه به خدا سوگند، هيچ مردم متجاوزي رستگار نشدند، و من دوست مي‌داشتم اموالي كه در قافله از بني عبد مناف بود، همه از بين مي‌رفت، و ما اين راه را نمي‌آمديـم! ابوالبختري گفت:

ـ تو براي خودت يكي از بزرگان قريشي، (اين مردم بهانه‌اي ندارند مگر آن اموالي كه در واقعه نخله از دست دادند، و آن خوني كه از «ابن الحضرمي» در آن واقعه به دست اصحاب محمد ريخته شد،) تو آن اموال و هم‌چنين خونبهاي «ابن الحضرمي» را كه هم سـوگند توست بـه گـردن بگيـر، و مـردم را از ايـن راه بـرگـردان! عتبـه گفـت:

ـ به گردن گرفتم. و هيچ يك از ما مخالفت نداريم، مگر «ابن الحنظليله» يعني

«ابوجهل» كه مي‌ترسم او زير بار نرود. تو نزد او شو، و به او بگو كه من اموال و خون ابن الحضرمي را به گردن گرفتم و چون هم سوگند من بوده، ديه‌اش با من است! ابوالبختري مي‌گويد: من به خيمه ابوجهل رفتم و مطلب رابه وي رساندم. ابوجهل گفت:

ـ عتبه نسبت به محمد تعصب مي‌ورزد، چون او خودش از عبد مناف، و به علاوه پســرش ابوحذيفه در لشكر محمد است، و مي‌خواهد از اين كار شانه خالي كند، از مردم رو در بايستي دارد، و حاشا كه من بپذيرم! به «لات و عُزّي» سوگند، دست بر نمي‌دارم تا آنكه ايشــان را تا مدينــه فراري ندهم و سر جايشان ننشانم، و يا همه‌شان را اسيــر گرفته و به اسيــري وارد مكه‌شــان كنيم، تا داستانشــان زبانـزد عرب شود!

پشيماني ابوسفيان (37)
از آن سو، وقتي ابوسفيان قافله را از خطر گذراند، شخصي را نزد قريش فرستاد كه خداوند مال‌التجاره شما را نجات داد، لذا متعرض محمد نشويد، و به خانه‌هايتان برگرديد، و او را به عرب واگذاريد، و تا مي‌توانيد از مقاتله با او اجتناب كنيد، و اگر بر نمي‌گرديد باري كنيزان را برگردانيد!
رسول ابوسفيان در «جُحْفه» به لشكر قريش برخورد، و پيغام ابوسفيان را رسانيد. عتبه خواست از همان جا برگردد، ابوجهل و بنو مخزوم مانع شدند، و كنيزان را از جـحـفـه بـرگـردانيـدند.

اصحاب رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله وقتي از كثرت قريش خبردار شدند، جزع و فزع كردند، (كه خداوند با نزول آيه‌اي آن‌ها را تقويت كرد.) وقتي صبح روز بدر شد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اصحاب خود را فراهم آورد، و به تجهيزات آنان رسيدگي كرد.
در لشكر اسلام، دو رأس اسب بود، يكي از زبير بن عوام، و ديگري از مقداد بن اسود. و هفتــاد شتر بود، كه آن‌هــا را به نوبت ســوار مي‌شدند. مثلاً رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام و مرثدبن ابي مرثـد غنوي، به نوبـت بر شتر مرثد سـوار مي‌شدند.
در حالـي كه در لشكــر قريش چهارصــد اسب و به روايتــي دويســت اســب بود.

برداشت دشمن از وضعيت لشكر اسلام (39)
قريش وقتي كمي اصحاب رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را ديدند، ابوجهل گفت:
ـ اين عدد بيش از خــوراك يك نفر نيستند. ما اگر تنها غلامان خود را بفرستيم ايشان را با دست گرفتــه و اسير مي‌كنند! عتبه‌بن ربيعه گفت: شايد در دنبال عده‌اي را در كمين نشـانده باشند، و يا قشون امـدادي زير سر داشتـه باشنـد!
لذا قريش عميــربن وهب حجمي را كه سواره‌اي شجاع و نترس بود، فرستادند تا اين معنا را كشف كند. عمير اسب خود را به جولان در آورد و اطراف لشكر اسلام را جـولان داد و بـرگشت و چـنين گـفت:
ـ ايشان را نه كميني است، و نه لشكر امدادي، و لكن شتران يثرب مرگ حتمي را به دوش گرفته‌اند، و اين مردم تو گويي لالند، و حرف نمي‌زنند، بلكه مانند افعي زبان از

دهان بيرون مي‌كنند، مردمي هستند كه جز شمشيرهاي خود پناهگاه ديگري ندارند، و من ايشان را مردمي نيافتم كه در جنگ پا به فرار بگذارند، بلكه از اين معركه بر نمي‌گردند تا كشتــه شوند، و كشته نمي‌شونــد تا به عدد خــود از ما بكشنــد، حالا فكر خودتان را بكنيـد! ابوجهل در جوابـش گفت: دروغ گفتــي! ترس تو را گرفتــه است!

در اين موقع بود كه (آيه‌اي نازل شد) و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شخصي را نزد ايشان فرستاد كه اي قريش من ميل ندارم جنگ با شما را من آغاز كرده باشم، بنابراين مرا به عرب واگذاريد، و راه خود را پيش گرفته و برگرديد! عتبه اين پيشنهاد را پسنديد و گفت:

پيغام پيامبر به دشمن و عكس‌العمل آن (41)

ـ هيچ مردي كه چنين پيشنهادي را رد كند رستگار نمي‌شود! سپس شتر سرخي را سوار شد و در حالي كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله او را تماشا مي‌كرد ميان دو لشكر جولان داد، و مردم را از جنگ نهي كرد. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

ـ اگر نزد كسي اميد خيري باشد نزد صاحب شتر سرخ است، و اگر قريش او را اطاعت كنند به راه صواب ارشاد مي‌شوند!

عتبـه بعد از اين جـولان، خطبه‌اي در برابر مشركين ايراد كرد و در خطبه خود گفت:

ـ اي گروه قريش، مرا يك امروز اطاعت كنيد و تا زنده‌ام ديگر به حرفم گوش ندهيد! مردم! محمد، يك مرد بيگانه نيست كه بتوانيد با او بجنگيد، او پسر عموي شما و در ذمه شماست، او را به عرب وابگذاريد، و خود مباشر جنگ با او نشويد! اگر راستگو باشد شما بيش از پيش سرفراز مي‌شويد، و اگر دروغگو باشد همان گرگ‌هاي عرب براي او بس اسـت! ابوجهـل از شنيـدن حرف‌هاي او به خشــم در آمد و گفت:

(42) جنگ‌هاي صدر اسلام

ـ همــه اين حـرف‌ها از ترس تـوست كه دلـت را پر كـرده است! عتبـه در جواب گفت:

ـ ترسو تويي... آيا مثل من كسي ترسوست؟ به زودي قريش خواهند فهميد كه كدام يك از من و تو ترسوتر و پست‌تر، و كدام مايه فساد قوم خود هستيم!

عتبــه بعد از گفتن حرف‌هــاي فوق، زره خود را به تــن كرد و به اتفاق برادرش شيبــه و فرزنــدش وليــد به ميدان رفتنــد، و صــدا زدند:
ـ اي محمــد! حريف‌هاي ما را از قريــش تعيين كن تا با ما پنجــه نرم كنند!
سه نفر از انصار از لشكــر اسلام بيرون شدنــد و خود را براي ايشــان معرفي كردند و گفتند:

ـ شما برگرديد و سه نفر از قريش به جنگ ما بيايند! رسول خدا صلي‌اللهعليه‌وآله چون اين بديد نگاهي به عبيده بن حارث بن عبدالمطلب كه در آن روز هفتاد سال عمر داشت انداخت و فرمود: ـ عبيده برخيز! سپس نگاهي به حمزه افكند و فرمود:
ـ عمو جان برخيز! آن‌گاه نظر به علي بن ابيطالب عليه‌السلام كه از همه كوچكتر بود انداخت و فـرمود: ـ علي برخيـز! و حق خود را كه خـدا براي شما قـرار داده، از اين قوم بگيريد!
ـ برخيزيد! كه قريش مي‌خواهد با به رخ كشيدن نخوت و افتخارات خود نور خدا را خاموش سازد، و خدا هر فعاليت و كارشكني را خنثي مي‌كند تا نور خود را تمام كند! آن‌گاه فرمود: ـ عبيده، تو به عتبه بن ربيعه بپـرداز! و به حمزه فرمود:
ـ حمــزه تو شيبه را در نظــر بگيــر! و به علي عليه‌السلام فرمــود: ـ علي تو وليد را درياب!
اين سه نفر به راه افتـادند و در برابر دشمـن قرار گرفتند و گفتند:

ـ و اينك سه حريف شايسته!
عبيده از گرد راه به عتبه حمله كرد و با يك ضربت فرق سرش را شكافت، و عتبه هم شمشيـر به ساق پاي عبيده فرود آورد و آن را قطع كرد، و هر دو به زمين در غلطيدند.
از آن سو، شيبه بر حمزه حمله برد و آن قدر به يكديگر شمشير فرود آوردند تا از كار بفتادند. اما اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنان شمشير به شانه وليد فرود آورد كه شمشيرش از زيربغل او بيرون آمد و دست‌وليد را بينداخت. علي عليه‌السلام مي‌فرمايد:
ـ آن روز وليد دست راست خود را با دست چپ گرفت و آن را چنان به سر من كوفت كه گمان كردم آسمان به زمين افتاد.
حمزه و شيبه دست به گـريبان شدند. مسلميـن فريـاد مي‌زدند:
ـ يا علي مگر نمي‌بيني آن سگ چطور براي عمويت كمين كرده است؟

علي عليه‌السلام به
شروع اولين جنگ و مبارزه تن به تن (45)
عموي خود كه بلند بالاتر از شيبه بود، گفت: ـ عمو سر خود را بدزد!
حمزه سر خود را در زير سينه شيبه برد و علي عليه‌السلام با يك ضربت نصف سر شيبه را راند و به سراغ عتبه آمد و او را كه نيمه جاني داشت، بكشت. علي و حمزه، عبيده را كه يك پايش را عتبه قطع كرده بـــود، نزد رســـول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله آوردنـــد، و عبيده در حضور آن حضـرت اشـك ريخـت و پرسيد:
ـ يا رسول اللّه! آيا من شهيد نيستم؟ حضرت فرمود: ـ چرا، تو اولين شهيد از خانـدان منـي! ابوجهـل چـــون اين بديد رو بـه قريـش كـرد و گفت:
ـ در جنگ عجله نكنيد، و مانند فرزندان ربيعه غرور به خرج ندهيد، و بر شما باد كه به اهل مدينه بپردازيد، و ايشان را از دم شمشير بگذرانيد، و اما قريش را تا مي‌توانيد دستگيركنيدتا ايشان‌را زنده به‌مكه ببرم و ضلالت و گمراهي‌شان‌را به مردم نشان دهم!
(46) جنگ‌هاي صدر اسلام

در اين موقع ابليس به صورت «سراقه بن مالك بن جشعم» در آمده و به لشكر قريش گفت: ـ من صاحب جوار شمايم، و به همين خاطر مي‌خواهم امروز شما را مدد كنم، اينك پرچم خود را به من دهيد تا برگيرم! قريش رأيت خود در جناح چپ لشكر كه در دست بني عبداللّه بود به او سپردند.
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وقتي ابليس را ديد به اصحاب خـود گفت:
ـ چشم‌هايتان را ببنديد، و دندان‌هايتان را روي هم بگذاريد! (يعني به اعصاب خود مسلط شويــد و استوار باشيــد.) آن‌گاه دست‌هــا را به آسمان بلنـد كرد و عرض كرد:
تحريكات شيطان، و امدادهاي ملائكه (47)
ـ بار الها! اگر اين گروه كشته شوند ديگر كسي نيست كه تو را بپرستد! در همين موقع بود كه حالت وحي به آن‌جناب دست داد و پس از اين‌كه به خود آمد، و در حالي‌كه عرق‌ازروي‌نازنينش‌مي‌ريخت،فرمود:
ـ اينــك جبرئيــل اســت كه هــزار فرشتـه رديف‌دار به كمــك شمــا آورده اســت!

زمان وقوع جنگ بدر

جنگ بدر در روز جمعه هفدهم ماه رمضان اتفاق افتاده است، و از لحاظ تاريخي در هيجدهمين ماهي بود كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به مدينه تشريف آورده بود، (يكسال و شش ماه بعد از هجرت ... .)
(48) جنگ‌هاي صدر اسلام

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله لشكر خود را بياراست و سپس براي مسلمانان خطبه‌اي خواند و بعد از حمد و ثناي پروردگار فرمود:

ـ «اما بعد، پس اينك من شما را به چيزي دعوت و تحريص مي‌كنم كه خداوند بر آن تحريصتان كرده است، و از چيزهايي نهي‌تان مي‌كنم كه خداوندتان از آن نهي فرموده است!

ـ آري، شأن خداوند عظيم است، هميشه به حق امر مي‌كند، صدق را دوست مي‌دارد، اهل خير را به خاطر همان نيكي‌هايشان به اختلاف مراتب نيكي‌شان، جزا مي‌دهد، به خير ياد مي‌شوند، و به همان از يكديگر برتري پيدا مي‌كنند!

ـ و شما اي مردم در منزلي از منزل‌ها و مرحله‌اي از مراحل حق قرار گرفته‌ايد، خداوند از احدي از شما قبول نمي‌كند مگر آن عملي را كه صرفا براي خاطر او انجام شده باشد!

ـ مردم! صبر در مواقف دشوار و خطرناك از وسائلي است كه خداوند آدمي را با آن وسايل گشايش داده و از اندوه نجات مي‌دهد، و صبر در اين مواقف شما را به نجات اخروي مي‌رساند!

ـ در ميان شماست پيغمبر خدا، شما را زنهار مي‌دهد، و امر مي‌كند، پس در چنين روزي شرم كنيد از اين‌كه خداوند به گناه و يا نقطه ضعفي از شما خبردار شود، و به كيفر آن شما را مورد خشم شديد خود قرار دهد! چه همو مي‌فرمايد:

ـ لَمَقْتُ اللّهِ اَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ اَنْفُسَكُمْ!

ـ خشم خدا بزرگتر است از خشمي كه شما به يكديگر مي‌گيريد! پس اموري را كه او در

كتاب خود به آن‌ها امر فرموده، در نظر بگيريد، و همه را به كار بنديد! دلايل روشنش را از ياد نبريد، مخصوصا اين آيت را كه شما را بعد از ذلت به عزت رسانيد! پس در برابرش اظهار مسكنت كنيد، تا از شما راضي شود، و در اين مواطن خداي خود را امتحان كنيد، و آن شرطي را كه كرده، رعايت كنيد، و ببينيد رحمت و مغفرتي كه در برابرش به شما وعده داده، آيا عملي مي‌كند يا نه؟ و مطمئن بدانيد كه اگر به شرطش وفا كنيد او نيز به وعده‌اش وفا مي‌كند! چه، وعده او حق است و قول او صدق، هم‌چنان‌كه عقابش هم شديد است!

ـ مردم! جز اين نيست كه قوام من و شما به خداي حي و قيوم است! اينك

ما به سوي او پنــاه مي‌بريم و به او تكيــه مي‌كنيم، و از او مي‌خواهيــم كه ما را از آلودگي‌هــا حفــظ كند، و بر او توكــل مي‌كنيم، و بازگشــت ما به سوي اوســت! ـ خداوند مــرا و مسلميـن را بيامرزد!»
خطبه پيامبر در آغاز جنگ بدر (51)

قرآن مجيد امدادهاي غيبي‌اي را كه از طرف پروردگار عالم بر مسلمين در جنگ بدر نازل شده است، چنين بيان مي‌فرمايد:
ـ «يـاد آر، آن هنگامــي را كه بــه پروردگارتــان استغاثه مي‌كرديــد، و خداوند استغاثه شما را مستجاب كــرد، و فرمود: من شمــا را به هزار نفــر از ملائكه‌هاي رديف‌دار كمك خواهــم كرد! و خداونــد اين وعــده را نــداد مگر بشارتي بر شما بــود، و شما دل‌هايتــان قــوي و مطمئن شود، و هيچ يــاري جز از ناحيــه خـدا نيست! كه خـدا مقتدري است حكيم!»
امــداد به فرستادن ملائكه، به منظــور بشارت و آرامــش دل‌ها بود، نه براي اين كه كفــار به دست آنـان هلاك گردند.

اين معنا كلام بعضي از تذكره‌نويسان را تأييد مي‌كند كه گفته‌اند: ملائكه براي كشتن كفار نازل نشده بودند، و احدي از ايشان را نكشتند، براي اين كه نصف و يا ثلث كشته‌شدگان را علي بن ابيطالب عليه‌السلام كشته بود، و مابقي، يعني نصف و يا دو ثلث ديگر را مابقي مسلمين به قتل رسانده بودند. و منظور از نزول ملائكه تنها و تنها سياهي لشكر و در آميختن با ايشان بوده است، تا بدين وسيله مسلمانان افراد خود را زياد يافتــه و دل‌هايشان محكم شود و در مقابل دل‌هاي مشركين مرعوب گردد.
و اين كه فرمود: «ياري فقط از جانب خداست!» بيان انحصار حقيقت و ياري و نصرت در خداي‌تعالي است و اين كه اگر پيشرفت و غلبه به كثرت نفرات و داشتن نيرو و شوكت بود مي‌بايستي مشركين بر مسلمانان غلبه مي‌كردند، كه هم عده‌شان بيشتر بود و هم تجهيزات‌شان مجهزتر از مسلمين بود. خداوند به عزت خود مسلمانان را ياري داده و به حكمتش ياري‌اش را به اين شكل و به اين صورت اعمال كرد.

امــداد غيبي عجيب و شگفت‌آور ديگري كه در جنگ بدر نازل شد، باران مددبخش و خواب آرامش‌بخشي بود كه قرآن مجيد آن را چنين يادآوري مي‌نمايد:

ـ «ياد آر آن هنگام را، كه افكند بر شما خمار خوابي را، تا آرامشي باشد از ناحيه او، و او فرستاد بر شما از آسمان آب را تا با آن تطهيرتان دهد، و از شما آلودگي شيطان را ببرد، و وسوسه‌هاي پليد را از قلبتان خارج سازد، و دل‌هايتان را استوار، و جاي پاهايتان را سفت، و قدم‌هايتان را محكم گرداند!»

اين نصرت و مدد الهي به وسيله بشارت و آرامش دادن به دل‌ها، همان موقعي بود

كه در اثر آرامش يافتن دل‌ها همه به خواب رفتند. معلوم است كه اگر ترس و رعب از بين نرفته بود معقول نبـــود كه در ميدان جنگ خواب بر شما مسلط شود.

خداوند مهربان باران را هم بر شما باراند تا شما را پاكيزه گرداند، و وسوسه شيطان را از دل‌هايتان بزدايد، تا دل‌هايتان را قوي و نيرومند سازد. و نيز با فرستادن باران قدم‌هاي شما را بر سر ريگ‌هاي بيابان استوار ساخت و از ليز خوردن آن جلوگيـري كرد، تا بدين وسيلـه هم دل‌هـايتان را قـوي گـردانيد.

ايــن آيــه شريفــه مؤيــد رواياتــي اســت كه مي‌گوينـــد:

ـ كفار قبل از مسلمين به لب چاه وارد شدند، و مسلمين وقتي پياده شدند كه كفار آب را گرفته بودند و به ناچار در زمين خشك و ريگزار پياده شدند، و چيزي نگذشت كه هم (براي نظافت و تطهير) احتياج به آب پيدا كردند، و هم همگي دچار تشنگي شدند، و

شيطان از موقعيت استفاده كرد و در دل‌هايشان وسوسه انداخت كه دشمنان آب را گرفتند و اينك شما بدون تطهير نماز مي‌خوانيد و پاهايتان در ريگ‌ها فرو خواهد رفت، لذا خداي‌تعالي باران را برايشان باراند تا با آن همه تطهير كردند، و خود را تميز ساختند، و نيز اردوگاه آنان كه ريگزار بود سفت و محكم گرديد، ولي اردوگاه كفار تبديل به گل لغزنده شد.

نقش ملائكه در مرعوب ساختن كفار

قـرآن كريـم يادآوري مـي‌كنـد:
ـ «آن هنگام را كه خداوند وحي فرمود به ملائكه كه، من با شمايم! پس استوار بداريد كساني‌را كه ايمان آورده‌اند! به زودي در دل‌هاي آنان كه كافر شدند ترس و وحشت مي‌افكنيم،
(56) جنگ‌هاي صدر اسلام
پس شما بالاي گردن‌ها را بزنيد! و از ايشان هر سر انگشت را قطع كنيد! اين به خاطر آن بود، كه ايشــان با خدا و رسولش مخالفت كردند، و هر كه با خــدا و رسول او مخالفت كنـد بايد بداند كه خدا شديدالعقــاب است! اينك، بچشيدش! و همانــا كافــران راســت عـذاب آتش!»

رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از خاتمـه جنـگ بـدر بر سـر کشته‌هـاي کفار آمده و بـه ايشـان خطـاب کـرد:
ـ خداوند به‌شما جمعيت‌جزاي شر مي‌دهد، شمامرا تکذيب‌کرديد، درحالي‌که راستگو بودم، و خيانتم کرديد، درحالي‌که‌امين بودم!
رسول اللّه بر سر نعش ابوجهل (57)
آن گاه متوجه جنازه ابوجهل بن هشام شد و فرمود:
ـ اين مرد در برابر خدا ياغي‌تر از فرعون بود! فرعون وقتي در درياي نيل غرق مي‌شد، يقين کرد به اين که غرق خواهد شد، به وحدانيت خدا اقرار کرد، اما اين مرد با اين که يقين کرد که هم‌اکنون کشتـه مي‌شود، باز متوسل به لات و عزي شد!

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در روز بدر دستور دادند تا لشكريان چاهي حفر كردند و كشتگان را در آن ريختند، مگر اميه بن خلف را كه چون مرد فربهي بود جسدش همان روز باد كرده بود، وقتي خواستند حركتش دهند گوشت بدنش جدا مي‌شد و مي‌ريخت.
(58) جنگ‌هاي صدر اسلام
رســول‌الله صلي‌الله‌عليه‌وآله فـرمـود: همان جا كه هست خاك و سنگ رويش بريزيد تا پنهان شود.
آن‌گــاه بـر سـر چـاه آمـده و كشتـه‌شـدگان را يـك يـك صــدا زد و فـــرمـــود:
ـ آيا يافتيد آن وعده‌اي را كه پروردگارتان مي‌داد حق بود؟ من آن‌چه را كه پروردگارم وعده‌ام داده بود حق يافتم، چه بد خويشاوندان بوديد براي پيغمبرتان! مرا تكذيب كرديد، و بيگانگان تصديقم كردند، مرا از وطنم بيرون كرديد، و بيگانگان منزلم دادند، با من به قتال برخاستيد، و بيگانگان ياري‌ام كردند!
اصحــاب عرض كردند: ـ يا رســول اللّه! با مردگــان سخــن مي‌گوييــد؟ فرمــود:
ـ مسلما بدانيد كه ايشان فهميدند كه وعده پروردگارشان حق بود! شما زندگان آن‌چــه را كه من گفتم بهتــر و روشن‌تر از اين مردگــان نشنيديد! چيزي كه هست آن‌هـا نمي‌توانند جواب مرا بدهند!
خطاب رسول اللّه بر كشته‌هاي دشمن (59)

ابوجهل با عمروبن جموح از لشكريان اسلام روبه‌رو شد، و ضربتي از او خورد. عمرو ضربت را بر ران ابوجهل زد، و ابوجهل هم ضربتي بر دست عمرو زد، و دست او را از بازو جــدا كرد، به طوري كه به پوست آويزان شد. عمرو آن دست را زير پاي خـود قــرار داد و خـود بلند شـد و دستــش را از بـدن خـود جدا كــرد و دور انداخــت.
عبداللّه بن مسعود مي‌گويد: در ايــن موقع گذار من با ابوجهل افتاد و ديدم كه در خـون خود غلطيده است. گفتم: حمد خـداي را كه ذليلت كرد ابوجهل سر بلند كرد و گفت:
ـ خــداونــد بــرده بــرده‌زاده ذليــل كــرد، واي بــر تــو، بگـــو ببينــم كــدام طـــرف هزيمـــت شـــدنـــد؟ گفتــم:
(60) جنگ‌هاي صدر اسلام
ـ خدا و رسول شما را هزيمت دادند! و من اينك تو را خواهم كشت! آن‌گاه پاي خود را روي گردنش گذاشتم تا كارش را بسازم، گفت:
ـ جــاي ناهموار بــالا رفتــي اي گوسفند چران پســت! اين قدر بــدان كه هيچ دردي كشنده‌تر از اين نيست كه در چنيــن روزي كشتن من به دســت تو انجام شود! چرا يك نفر از دودمــان عبدالمطلب و يا مـردي از هم‌پيمان‌هاي ما مباشـر قتل من نشد؟
من كلاه خودي را كه بر سر داشت از سرش كندم و او را كشتم، و سر نحسش را نزد رسول‌خدا صلي‌اللهعليه‌وآله آوردم و عرض كردم:
ـ يــا رســول اللّـــه! بشــارت، كــه سر ابــوجهــل بــن هشــام را آوردم! حضــرت سجده شكر به‌جــاي آورد.
ابوجهل چگونه كشته شد؟ (61)

بعد از آنكه عده‌اي بر عاص بن سعيدبن العاص حمله بردند و كاري از پيش نرفت، اميرالمؤمنين عليه‌السلام بر او حمله برد و از گرد راه به خاك هلاكتش انداخت. از پي او حنظله پسر ابوسفيان با آن جناب روبه‌رو شد، و حضرت او را هم كشت. بعد از او طعيمه بن عدي بيرون آمد و او را هم كشت. و بعد از او نوفل‌بن خويلد را كه از شياطين قريش بود، كشت. هم‌چنان يكي را پس از ديگري كشت تا كشتگانش به عدد نصف همه كشتگان بدر، كه هفتاد نفر بودند، رسيد. يعني تمامي لشكريان حاضر در جنگ با كمكي كه سه هزار مـلائكــه به ايشان كردنـد، همگــي به انــدازه آن مقداري كه علــي عليه‌السلام به تنهايـي كشته بـود، از كفار كشته شد.

شاعر قريش، اسيدبن ابي اياس، ابياتي دارد كه قريش مشرك را به قتل علي عليه‌السلام تحريك مي‌كند، آن‌جا مي‌گويد:
ـ در تمامي صحنه‌هايي كه پرچمي افراشته شد شما را ذليل و زبون كرد، جوان نورسي كه بر اسبان پنج ساله و جنگ ديده غلبه كرد! براي خدا باد خيرتان، آيا زشت نمي‌دانيد؟ با اين كه هر آزاد مردي از اين وضع ننگ دارد و شرم مي‌كند، اين پسر فاطمه (علي‌بن ابيطالب) كه نابودتان كرده، يكي را كشته، يكي را سر بريده، يكي را نابود كرده است؟ اگر خجالت نمي‌كشيد به او جزيه بدهيد؟! و يا با كمال ذلت با او بيعت كنيد!؟ بيعتي كه هيچ قومي را سود نبخشيده است!؟ كجايند بزرگمردان، و آن همه بزرگان قوم، كه در مشكلات پناهگاه‌هايي بودند؟ كجاست زينت و مايه افتخار ابطح؟ او همه را از بين برد!

يكي را به ضرب دست و ديگري را به ضرب شمشير! ضربتي خيره‌كننده! و شمشيري كه از بريدن چيزي دريغ نكرد!

شهــداي مسلمين در جنــگ بــدر 14 نفر بودند: شش نفر از مهاجرين و هشت نـفـر از انـصـار.
از مهاجرين:
از قبيله بني‌المطلب بن عبدالمناف ـ عبيده بن حارث (كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بدن او را در صفراء به خاك سپرد.) از بني زهره ـ عمير بن ابي وقاص، عمير بن عبدود ذوالشمالين (حليف‌بني‌زهره) از بني عدي ـ عامل‌بن ابي‌بكير (حليف بني‌سعد)
(64) جنگ‌هاي صدر اسلام
غلام عمربن خطاب ـ فهجع (بعضي گفته‌اند او اول كسي بود كه از مهاجرين به شهـادت رسيـد:) از بنـي حـارث بـن فـهـر ـ صفـوان بن بيضـاء
از انصار:
از قبيله بني‌عمروبن عوف ـ مبشر بن عبد منذر، سعد بن خيثمه
از قبيـلـه بنـي عـــدي ـ حارثـه بن سراقـه (به قول بعضي او اولين شهيد از انصار بود.)
از بنـــي مـالك بـــن نجـار ـ عـــوف و معـوذ (دو پسـران عفـــراء)
از بني سلمـه ـ عميربن حمام‌بن جموح (به قول بعض ديگر او اولين شهيد از انصار بود.)
از بـنـي زريـــق ـ رافــع‌بـــن مــعـلـي
از بني حارث‌بن خزرج ـ يزيدبن حارث
شهداي مسلمين در جنگ بدر رضي‌الله‌عنه (65)
از ابن عباس روايت شده كه «انسه» غـلام رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله نيز در جنگ بدر شهيد شد. روايت شده كه «معاذبن ماعص» در جنگ بدر جراحت برداشت، و در مدينه شهيد شد. و نيـز «ابن عبيــدبــن سكـن» در جنـگ بـدر جراحــت برداشـت و بعد شهيـد شد.

پـایـان جـنگ بــدر

هزيمت قريش در هنگام ظهر بود. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آن روز را تا به آخر در «بدر» بماند، و عبداللّه بن كعب را فرمود تا غنيمت‌ها را تحويل بگيرد، و به مدينه حمل كند، و چند نفر از اصحاب خود را فرمود تا او را كمك كنند.

آن‌گاه نماز عصر را در آن‌جا خواند و حركت كرد، و هنوز آفتاب غروب نكرده بود كه به سرزمين «اثيل» رسيد و در آن‌جا بيتوته فرمود. چون بعضي از اصحابش آسيب

ديده بودند، البته جراحاتشان خيلي زياد نبود، «ذكران‌بن عبد قيس» را فرمود تا نيمه شب مسلمين را نگهباني كند، و نزديكي‌هاي آخر شب بود كه از آن‌جا بار برگرفت. (1)

«يآ اَيُّها الَّذيــنَ ءَامَنُوآا اِذا لَقيتُــمُ الَّذينَ كَفَــرُوا زَحْفا فَلا تُوَلُّوهُمُ الاْدْبارَ...!»
(15 تـا 39 / انـفـال)
1 الـمـيـــزان ج: 17، ص: 30.
آياتي پيرامون مسائل جنگ بدر (67)
اين آيات متضمن نواهي و اوامري است راجع به جهاد اسلامي، و مربوط و مناسب با جنگ بدر. در آن‌ها اشاره به پاره‌اي از وقايعي كه در جنگ بدر رخ داده شده، ولي خود آيات بعد از جنگ بدر نازل شده است. نكته مهمي كه آيات به آن اشاره مي‌كنند، درباره كساني است كه از جنگ فرار مي‌كنند:

ـ «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! وقتي به كفار برخورديد و با آن‌ها براي جنگ تلاقي كرديد، از ايشان نگريزيد! كه هر كس در چنين وقتي از ايشان بگريزد، و از ميدان جنگ برگردد، با غضب خدا برگشته است، و مأواي او جهنم است، كه بد بازگشتگاهي است! مگر اين

كه فرارش به منظور به كار بردن حيله‌هاي جنگي بوده باشد، و يا براي اين باشد كه بخواهد به اتفاق رفقايش بجنگد، كه در اين‌دو صورت اشكال ندارد!»

خداي متعال در اين سوره مباركه عادي بودن جنگ بدر را نفي مي‌كند. ـ خيال نكنيد كه استيصال كفار و غلبه شما بر آن‌ها يك امر عادي و طبيعي بود! چگونه ممكن است چنين باشد؟ و حال آن كه عادتا مردمي اندك و انگشت‌شمار و فاقد تجهيزات جنگي با يك يا دو رأس اسب، و عدد مختصري زره و شمشير، نمي‌توانند لشكري مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگي و آذوقه را تار و مار سازند، چون عدد ايشان چند برابر

است، و نيروي ايشان قابـل ملاحظه با نيـروي اين عده نيست! وسايل غلبه و پيروزي همـه با آن‌هاست، پس قهـرا آن‌ها بايد پيـروز باشند!

پس اين‌خداي‌سبحان بودكه به‌وسيله ملائكه‌اي كه نازل فرمود، مؤمنين را استوار و كفاررا مرعوب كرد،و با آن سنگ‌ريزه‌هاكه رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به‌طرفشان‌پاشيد، فراريشان داد و مؤمنين را بر كشتن و اسير گرفتن آنان تمكن بخشيد، و بدين وسيله كيد ايشان را خنثـي و سر و صدايشان را خفه كرد.

پس جا دارد اين كشتن و بستن و اين سنگ‌ريزه پاشيدن و فراري دادن‌ها همه به خـداي سبحـان نسبت داده شـود، نـه بـه مؤمنيـن! قـرآن مجيـد ايـن چنيـن مي‌فرمايد:

ـ «شمـا آن‌ها را نكشتيـد، و لكن خدا آن‌هـا را كشت! و تو آن مشـت خاك را نپاشيدي، و لكن خدا پاشيـد! و براي اين كه مؤمنان را بيازمايد، آزمودني نيكو از جانب خود، كه خداوند

سميـع و عليـم اسـت!» (17 / انفال)

اين آيه اشاره است به آن مشت ريگي كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به طرف مشركين پرتاب كرد. در روايات اسلامي آمده است كه:

ـ جبرئيل در روز بدر به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله عرض كرد: مشتي خاك برگير و به طرف دشمن بپاش! رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وقتي دو لشكر روبه رو شدند، به علي عليه‌السلام فرمود: يك مشت سنگ‌ريـزه از اين وادي به من بـده! علـي عليه‌السلام از بيابان مشتـي ريگ خاك‌آلود برداشته و به آن‌جنـاب داد، حضـرت آن را به طـرف مشركيـن پاشيـد، و گفـت:

ـ «زشت باد اين روي‌ها!» و هيچ مشركي نماند مگر اين كه از آن مشت خاك ذره‌اي به حلق و بيني و چشمش فرو ريخت، و مؤمنين حمله كردند و از ايشان كشتند و اسير كردند و همين مشت خاك سبب شد كه لشكر كفار

هزيمت شود. (نقل از ابن‌عباس)

اعجازي در پاشيدن دانه‌هاي شن (71)

خداوند متعال در بيان علت اين امر مي‌فرمايد:

ـ «بـراي اين كـه مـؤمنين را بيازمايد، از نـاحيـه خـود، آزمايشي نيكـو!»

يعني اگر خداوند ايشان را كشت، و سنگ‌ريزه به سويشان پاشيد، براي مصالحي بود كـه در نظـر داشت، و براي ايـن بود كه مؤمنين را به نحوي شايسته امتحان كند، و يا به مؤمنين نعمت شايسته‌اي ارزاني بدارد، كه عبارت است از نابودي دشمنان و اعتــلاي كلمه توحيد به دست ايشـان و بي‌نياز شدن آنان از راه به دست آوردن غنيمت!

در رواياتي آمده است كه ابوجهل در جنگ بدر، در موقعي كه دو صف روبه‌رو

شدنــد، گفت: ـ بار الهــا، محمد از ميــان ما بيشتر از ما قطــع رحم كرد، و ديني آورد كـه مـا آن را نمـي‌شنـــاسيـم، پـس مـا را عـليـه او يـاري كــــن!

خداوندمتعال در آيه‌زير مشركين را خطاب كرده و مي‌فرمايد:

ـ «اگر شما اي مشركين طالب فتح هستيد، و از خدا خواسته‌ايد كه شما را در ميان خود و مؤمنين فتح دهد، اينك فتح به مؤمنان آمد! و خداوند در روز بدر حق را اظهار و آشكار ساخت، و مؤمنين را بر شما غلبه داد! و شما اگر در اين‌جا از كيد خود عليه خدا و رسول دست برداريد كه به نفع‌تان تمام مي‌شود، و اگر دست برنداريد و بازگرديد و در صدد نقشه و طرح‌ريزي باشيد، ما نيز بر مي‌گرديم، و همين بلا را كه ديديد بر سرتان مي‌آوريم، و باز كيد شما را خنثي مي‌كنيم، و جمعيت شما كاري برايتان صورت نمي‌دهد، هر چند هم زياد باشد، هم‌چنان كه در اين دفعه كاري صورت نداد! آري خداوند با مردمان با ايمان است، و كسي كه

خدا با اوست هرگـز مغلوب نمي‌شود!» (19 / انفال)

ـ «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، خدا و رسولش را اطاعت كنيد و از او روي مگردانيد، در حالي كه شما مي‌شنويد، و مباشيد مانند كساني كه گفتند: شنيديم ـ و آن‌ها نمي‌شنوند! بي‌گمان بدترين جانوران نزد خدا، كران گنگانند، آن كسان كه نمي‌انديشند...!» (20 تا 22 / انفال)

قرآن مجيد در اين آيه اشاره‌اي دارد به آن عده از اهل مكه كه به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله ايمان آوردند، ولي دل‌هايشان از ترديد بيرون نيامده بود، و با مشركين حركت كردند بـراي جنــگ با آن حضـرت، و در بـدر به بلايـي كه بر سرشـان آمـد، دچار گـرديدنـد.

(74) جنگ‌هاي صدر اسلام

در خبر آمده است كه عده‌اي از قريش در همان مكه ايمان آورده بودند، لكن پدرانشان نمي‌گذاشتند كه از مكه بيرون بيايند و در مدينه به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بپيوندند، و ناچــار با پدرانشان براي شركت در جنگ بدر حركــت كردند و به بدر آمدند، لكن وقتــي در آن‌جا قلــت مسلمانــان را ديدنــد، از ايمــان خود منصــرف شدنــد و گفتنــد: اين بيچـاره‌ها فريب دينشان را خوردند.

قــرآن مجيد در ادامه آيــات جنــگ بــدر مي‌فرمايد: ـ «بپرهيزيـد از فتنه‌اي كه همه را دربرمي‌گيرد، نه تنها ستمكــاران شما را، و بدانيد كه خدا شديــدالعقـاب است!» (25 / انفال)

خداي‌تعالي در اين آيه مي‌خواهد همه مؤمنين را از فتنه‌اي كه مخصوص به ستمكاران از ايشان است، و مربوط به كفار و مشركين نيست، زنهار دهد.
و اگر در عين اين‌كه مختص به ستمكاران از مؤمنين است، خطاب را به همه مؤمنين كرده است، براي اين‌كه آثار سوء آن فتنه گريبانگير همه مي‌شود.
هر چند اين فتنه مختص به بعضي از مؤمنين است، فتنه‌اي است كه تمامي افراد امت بايستي در صدد رفع آن بر آيند، و با امر به معروف و نهي از منكر، كه خدا برايشان واجــب كرده، از شعله‌ور شدن آتــش آن جلوگيري به عمل آورند.
گرچه خداي‌تعالي اين فتنه را به اسم و رسم معرفي نكرده، و آن را به طور مهمل ذكر فرموده، ولي در آيه بعدي مي‌فرمايد ـ اثر سوء آن تنها دامنگير كساني كه ظلم كردند، نمي‌شود ـ آن را تا اندازه‌اي توضيح داده، و مي‌رساند كه فتنه عبارت از اين است

كه بعضي از امت با بعضي ديگر اختلاف مي‌كنند، در امري كه تمامي امت حقيقت امر را مي‌فهمند كه كدام است، و لكن يك دسته از قبول آن سرپيچي كرده، و دانسته به ظلم و منكر اقدام مي‌كنند، آن دسته ديگر هم كه حقيقت امر را قبول كرده‌اند، آنان را نهي از منكر نمي‌كنند، و در نتيجه آثار سوء‌اش دامنگير همه امت مي‌شود.
از اين كه خداوند تعالي همه امت را از آن زنهار داده معلوم مي‌شود كه مراد به آن ظلمي است كه اثر سوء‌اش عمومي است، و چنين ظلمي ناچار بايد از قبيل بر هم زدن حكومت حقه اسلامي و زمام آن را به ناحق به دست گرفتن و يا پايمال كردن احكام قطعي از كتاب و سنت است، كه راجع به حكومت حقه است!
هر چه باشد در فتنه‌هاي واقع شده در صدر اسلام نمونه‌اش ديده مي‌شود، به‌طوري كه آيه شريفه كاملاً و به طور وضوح بر آن فتنه‌ها منطبق مي‌گردد، چه

فتنه‌هاي نامبرده وحدت ديني اسلام را منهدم كرده، و با ايجاد تفرقه قدرت

و شوكت اسلام را درهم شكست، و خون‌هايي به ناحق ريخت، و باعث اسارت و غارت و هتك نـاموس و حرمت‌هـا شـد، و كتـاب و سنت متـروك گرديد.
از جمله مفاسد و شومي‌هاي اين فتنه اين بود كه امت، بعد از آن هم كه به اشتباهات و اعمال زشت خود آگاهي پيدا كردند، نتوانستند از عذاب دردناكي كه اين فتنه به بار آورده بود، خود را نجات دهند!
خواننده بايد به خاطر داشته باشد كه فتنه‌هاي صدر اسلام همه منتهي به «اصحاب بدر» مي‌شوند، هر چند كه در اين آيه شريفه تمامي مؤمنين را از فتنه‌اي كه بعضي از آن‌ها به پا مي‌كنند، زنهار مي‌دهد، و اين نيست مگر براي اين كه آثار سوءاش دامن همه را مي‌گيرد. در روايات اسلامي آمده است كه مراد به آن «اصحاب جمل» است و طلحه و

زبير هر دو از اصحاب جنگ بدر بودند، و اين پيش‌بيني در جنگ بدر بيـان شد، و در جنـگ جمـل واقعيـت يـافـت:
ـ «به ياد آريـد آن روزي را كه تعـداد شمـا اندك بـود، و از مستضعفيـن زمين بوديد، و مـي‌ترسيـديـد مـردم شمـا را بربايـنـد، پـس شمـا را جـاي داد، و به نصـرت خود شما را كمـك كـرد، و از پـاكيـزه‌هـا روزي‌تـان داد، شـايـد شكـرگـزاريـد!» (26 / انفـال)
مراد به آن روزي كه مسلمين در زمين مستضعف بودند، روزگار ابتداي اسلام و قبل از هجرت است كه مسلمين در مكه (در ميان كفار) محصور بودند، و مشركين عرب و رؤساي قريش در صدد ربودن آن‌ها بودند.
مراد به اين كه خداوند متعال فرمود: «شما را جاي داد،» اين است كه شما را در مدينه جاي داد. و مراد به اين كه فرمود: «با نصرت خود ياري‌تان كرد،» نصرتي است

كه خداوندتعالي در جنگ بدر از مسلمين كرد.
و مراد به «رزق پاكيزه» آن غنيمت‌هاي جنگي است كه خداوند به ايشان روزي فرمـود، و آن را برايشـان حـلال كرد. احوالي كه خداونـد تعالي در اين آيـه شريفه از مؤمنيـن برشمـرد، و منت‌هايـي كه دربـاره ايشـان ذكر كرد، هر چنـد مختص به مهاجرين است، و مربوط به انصار نيست، الا ايـن كه مراد در اين‌جـا منت نهـادن بـر هـر دو طائفـه است، چـون هر دو طائفـه امـت واحـده و داراي ديـن واحدنـد!
اگر آيه را به تنهايي معني كنيم و منحصر به جنگ بدر نكنيم، معنايش عمومي‌تر شده، و شامل همه امت اسلام مي‌شود، نه تنها مهاجر و انصار، چون اسلام تمامي مسلميـن، و گذشته و آينده ايشان را، به صورت يك امت در آورده است.

پس، واقعه‌اي كه در اين آيات نقل شده، هر چه باشد، داستان امت اسلام در ابتداي
(80) جنگ‌هاي صدر اسلام
ظهور آن است. و خلاصه امت اسلام است كه در بدو ظهورش از نظر نفرات و نيرو ناچيز بودند، و تا آن حدي كه مي‌ترسيدند مشركين مكه ايشان را به يك حمله كوتاه از بين ببرند، و خداوند متعال آنان را در مدينه جاي داد، و با مسلمان شدن سكنه مدينه عده شان را زياد كرد، و در جنگ بدر و در ساير مبارزاتشان ياريشان نمود، و غنيمت‌هـا و انـواع نعمت‌هـا روزي‌شان كرد تا شـايد شكرگـزاري كننـد!

بعضـي از مسلمين تصميمات سري و سياسي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را نزد مشركين فـاش كـرده بودنـد، و خـدا در آيه زيـر اين عمـل را خيانـت دانستـه، و از آن

نهـي فرموده، و آن را خيانت به خدا و رسول و مؤمنين اعلام كرده است.
ـ «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، خيانت مكنيد به خدا و رسول، و زنهار از اين‌كه خيانت كنيد امانت‌هاي خود را، با اين‌كه مي‌دانيد! و بدانيد كه اموال و اولاد شما فتنه و آزمايش است، و اين‌كه خداوند، نزد او اجري عظيم است!» (27و28/انفال)
بعضي امانت‌ها هستند كه خدا و رسول و خود مؤمنين در آن شريكند، و آن عبارت است از اموري كه خداوند متعال به آن‌ها امر مي‌كند، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله امر خدا را اجرا مي‌كند، و مردم از اجراي آن منتفع مي‌شوند، و مجتمع‌شان نيرومند مي‌گردد، مانند: دستورات سياسي، و اوامر مربوط به جنگ و جهاد، و اسرار نظامي، كه اگر افشاء شـود، آرمان‌هاي ديني عقيم گشته، و مساعي حكومت اسلامي بي‌نتيجه مي‌ماند، و قهرا حـق خدا و رسول هم پايمال مي‌شود، و ضررش دامنگير خود مؤمنين هم مي‌شود.

كـدام عاقـل اسـت كـه بـه خيـانت خـود اقـدام كنـد، و خرابـي‌هايـي كنـد كـه مي‌دانـد ضررش جـز به خودش عايـد نمي‌شـود؟!
موعظه مؤمنين درباره اموال و اولاد، با اين كه قبلاً ايشان را از خيانت به امانت‌هاي خدا و رسول و امانت‌هاي خود ايشان نهي كرده بود، براي اين بود كه آن فرد خيانتكار اسرار و تصميمات سري رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را به مشركين گزارش مي‌داد تا بدين وسيله محبت مشركين را به خود جلب نمايد و در نتيجه اموال و اولادش كه در مكه مانده بـود، از تجـاوز دشمـن مـصـون بمانـد.
منظـور آن فرد خيانتكـار حفظ اموال و اولاد و امثـال آن بـوده است، هم‌چنان كه نظيـرش از «ابي لبانه» سر زد، و اسـرار پيامبـر را براي بنـي‌قريظـه فـاش كـرد.
و اين مؤيد آن روايتي است كه وارد شده، ابوسفيان با مال‌التجاره بسياري از مكه

بيـرون آمد، و جبرئيل جريـان را به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله خبر داد،

و سفارش كرد كه با نفرات خود بر سر راه ابوسفيان شده و تصميم خود را نزد كسي اظهار نكند. يكي از مسلمين منافق از جريان خبردار شد و نامه‌اي به ابوسفيان نوشت و او را از تصميم رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله خبردار كـرد.(1)

«... يَــوْمَ الْفُــرْقـــانِ يَـــوْمَ الْتَقَــي الْجَمْعــانِ... .» (41 و 42 / انفـــال)
1 الـميــــــــــزان ج: 17، ص: 30.

از نكـات مهــم جنــگ بـدر، مسئله موضع‌گيــري و نحوه قــرار گرفتــن دو لشكر، و اثـرات آن در فتح مسلميــن و شكسـت كفـار مي‌باشد.
قرآن مجيد، در نقل تاريخ اين واقعه چنين مي‌فرمايد:
ـ «... روز فرقان، آن روزي بود كه شما در قسمت پايين وادي اردو زده بوديد، و كفار در قسمت بالاي آن اطراق كرده بودند. پياده شدن شما در پايين و پياده شدن كفار در بالا با هم جور در آمد، به طوري كه اگر مي‌خواستيد قبلاً با كفار قرارداد كنيد كه شما اين‌جا و آنان آن‌جا را لشكرگــاه كنند، قطعا اختلافتــان مي‌شد، و هرگز موفــق نمي‌شديد كه به اين نحو جبهه‌سازي كنيد.
ـ پس قرار گرفتن شما و ايشان بدين نحو نه از ناحيه شما و به فكر شما بود، و نه از ناحيه دشمن و به فكر آن‌ها، بلكه امر شدني بود كه خداوند بر آن قضا راند!

ـ و اگر اين چنين قضا رانــد براي اين بود كه با ارائــه يك معجزه و دليل روشن حجت خود را تمام كند!
ـ و نيز براي اين بود كه دعاي سابق شما را و آن استغاثه‌اي را كه از شما شنيد، و آن حاجتي را كه از سويداي دل شمــا خبر داشت، مستجــاب و برآورده بكنــد!»
مـراد به «يَــوْمُ الْفُرْقــان» روز بدر است، چه آن روزي كه خداونــد حـــق و باطــل را روبه‌روي هــم قــرار داد و آن دو را از هــم جــدا كــرد، و بـــه تصــرف خـــود حــق را احقاق و با ياري نكردنـــش از باطـل آن را ابطـــال كرد!!!
مراد به عبارت «وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي الْميعدِ!» (42 / انفال) بيان اين حقيقت است كه برخورد دو لشكر به اين صورت جز خواست خداي سبحان نبوده است، زيرا مشركين با اين كه داراي عِده و عُده بودند و در قسمت بلندي بيابان، در جايي كه آب در

دسترسشان بود، و زمين زير پايشان سفت و محكم بود، فرود آمده بودند، و مؤمنين با كمي عدد و ضعف نيرويشان در قسمت پايين بيابان، زميني

ريگزار و بي‌آب را اردوگاه كرده بودند، و به قافله ابوسفيان هم نتوانستند دست پيدا كنند، و او قافله را از يك نقطه ساحلي پايين اردوگاه مؤمنين پيش مي‌راند، و مؤمنين در شرايطي قرار گرفته بودند كه از نظر نداشتن پايگاه چاره‌اي جز جنگيدن نداشتند، و برخورد مؤمنين در چنين شرايط و پيروزي‌شان بر مشركين را نمي‌توان امري عادي دانست، و جز مشيت خاص الهي و قدرت‌نمـايي بر نصـرت و تأييـد مـؤمنين چيز ديگر نمي‌تواند باشد، و قرآن مي‌فرمايد:

ـ «خداوند اگر اين قضا را راند كه شما با كفار اين طور تلاقي و برخورد كنيد، و در چنين شرايطي مؤمنين را تأييد نمود و كفار را بيچاره كرد، همه براي اين بود كه خود دليل روشني باشــد بر حقيقت حق و بطلان باطل، تا هر كس گمراه و هلاك مي‌شود با داشتن دليل و

روز فرقان، روز تلاقي دو لشكر (87)

تشخيص راه از چاه، هلاك شده باشد، و هر كس هم هدايت و زنده مي‌شود با دليـل روشـن زنـده شده باشد!» (42 / انفال) (1)

«وَ اِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اَعْملَهُمْ... .» (48 / انـفـال)
از نكات مهمي كه در جنگ بدر تأثير داشته و باعث فريب مشركين گرديده، و قرآن

1 الـمـيــــــــــزان ج: 17، ص: 146.

آن‌را نقل مي‌كند، نقش شيطان‌است. آيه قرآن‌چنين بيان‌مي‌كند:
ـ «روز فرقان آن روزي بود كه شيطان رفتاري را كه مشركين در دشمني با خدا و رسول و جنگ با مسلمين داشتند، و آن رفتار را در آمادگي براي خاموش كردن نور خدا اعمال مي‌كردند، در نظرشان جلوه داده و براي تشويق و خوشدل ساختن آنان مي‌گفت: ـ امروز هيچ كسي بر شما غالب نخواهد شد! و من هم خود پناه شمايم، و دشمن شما را از شما دفع مي‌كنم!
ـ ولي وقتي دو فريق با هم رو به رو شدند، مشركين مؤمنين را، و مؤمنين مشركين را ديدند، او ـ شيطان ـ شكست خورده و با فرار به عقب برگشت، و به مشركين گفت: من چيـزهايي مي‌بينـم كه شمـا نمي‌بينيـد! مـن ملائكـه را مي‌بينـم كـه دارنـد بـراي كمك مؤمنين بـا عذاب‌هايي كه شمـا را تهديد مي‌كنـد، نازل مي‌شونـد، من از عذاب خدا مي‌ترسم، كه خـدا شديدالعذاب است!»

از آيه 49 سوره انفال برمي‌آيد كه جمعي از منافقين و سست ايمانان در جنگ بدر در ميــان مؤمنين بوده‌انـد: «اِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذينَ في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هآؤُلاآءِ دينُهُمْ!»
يعني منافقين، همانان كه ايمان را اظهار و كفر را در دل پنهان مي‌داشتند و آن كساني كه در دل‌هايشان مرض بود، و سست ايماناني كه دل‌هايشان خالي از شك و ترديد نبود (اشاره‌به مؤمنين و از در تحقير آنان،) مي‌گفتند:
ـ «دين اينان مغرورشان كرده، چه اگر غرور ديني‌شان نبود به چنين خطر واضحي اقدام نمي‌كردند، و با اين كه عده كمي هستند و قوا و نفراتي ندارند، هرگز حاضر نمي‌شدند بـا

قــريـش نيـرومنـد و داراي قـوه و شـوكـت مـصـاف دهنــــد!»
خـداوند متعـال در پـاسخ گفتـار منـافـقـيـن مي‌فرمايد:
ـ «هــركــس به خــدا توكــل كنــد، خداونــد عزيــز و حكيــم اســـت!» (49 / انفــال)
يعني منافقين خود دچار غرورند و آن‌ها در گفتار خود اشتباه كرده‌اند، براي اين كه مؤمنين بر خداي‌تعالي توكل كرده‌اند، و حقيقت هر تأثيري را به او نسبت داده، و خود را به نيروي خدا و حول و قوه او تكيه داده‌اند، و معلوم است كه كسي كه در امور خود بر خدا توكل كند خداوند كفايتش مي‌كند، چون او عزيز است و هركس كه از او ياري جويد، يــاري‌اش مي‌كند، او حكيم اسـت، و در نهادن هر امري را در جاي خود به خطا نمي‌رود!
با توجه به اين كه منافق كسي را گويند كه اظهار اسلام كند ولي در باطن كافر باشد، معنا ندارد كه چنين كساني در ميان لشكر كفار باشند، پس لاجرم در ميان مسلمين

بودند، و عمده اين‌جاست كه با نفاق دروني در آن روز كه روز سختي بود ايستادگي كردند و بايد ديد عامل اين ثبات و ايستادگي چه بوده است؟ و به چه سبب اين منافقين و آن سست ايمانان در اين صحنه حاضر شدند، و چه شد كه خود را به چنين موقف خطرناك در آوردند؟ چه شركت در اين‌گونه مواقف تنها كار مردان حقيقت است، كه خدا دل‌هايشان را براي ايمان آزموده است، و شركت منافقين با اسباب عادي جور در نمي‌آيد. خلاصه اين كه منافقين چرا در اين صحنه حاضر شدند، و به چه منظوري تا آخرين لحظه با مسلمانان صابر صبر كردند؟ مسئله‌اي است كه بايد درباره آن مطالعه بيشتري كرد!

آيه 50 سوره انفال مي‌فرمايد:

ـ «وَ لَـوْ تَري آ اِذْ يَتَوَفَّـي الَّذيــنَ كَفَــرُوا الْمَلئِكَـةُ يَضْـرِبُــونَ وُجُوهَهُمْ وَ اَدْبرَهُمْ...»

اگر مي‌ديدي هنگامي را که فرشتگان دريابند گروه کافران را و بزنند روي‌ها و پشت‌هايشان را و بگويند: بچشيد عذاب سوزان را...!

از ظاهــر جمله فوق برمي‌آيد که ملائکــه هم از جلو کفــار را مي‌زدنــد و هم از پشت سر، و اين کنايه است از احاطه و تسلط ملائکه و اين که آن‌ها از همه طرف مي‌زدند. سياق آيه دلالت دارد بر اين که مراد به آن‌هايي که خداوند سبحان در وصفشان فرموده که ملائکه جان‌هايشان را مي‌گيرند و عذابشان مي‌کنند همان مشرکينـي هستند که در جنگ بدر کشته شدند.(1)

1 الميزان ج:17، ص: 154.

«ما كانَ لِنَبِيٍّ اَنْ يَكُونَ لَهُ آ اَسْري حَتّي يُثْخِنَ فِيالْاَرْضِ... .» (67 تا 71/ انفال)
مسئله اسرا در جنگ بدر موضوع تاريخي خاصي است كه براي نخستين بار مسلمانان با آن مواجه‌مي‌شدند. آنان‌از كفار اسيراني‌گرفتند و آن‌گاه‌به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مراجعه كرده و درخواست نمودند تا به قتل آنان فرمان ندهد و در عوض خون‌بها از آنان بگيرد، و آزادشان سازد، تا بدين وسيله نيروي مالي آنان عليه كفار تقويت شود، و بتوانند نواقص خود را بهبود بخشند.
(94) جنگ‌هاي صدر اسلام
خداي‌تعالي در آيه فــوق به شدت مسلمانــان را مورد عتاب قرار داده و مي‌فرمايد:
ـ «هيچ پيغمبــري را نسزد كه برايــش اسيراني باشد تا آن زمانــي كه دينش در زمين مستقــر گــردد. شمــا ســود مــادي را در نظــر داريد، ولي خداونــد آخــرت را مي‌خواهــد. و خداونــد، مقتــدري اســت حكيـــم!
ـ اگر آن قضايــي كه خداوند قبلاً رانده است، نبود، هر آيينه در آن چه گرفتيد، عذاب بزرگي بـه شمـــا مي‌رسيـد!»
با وجود اين، خداي متعال پيشنهاد مسلمين را مي‌پذيرد، و تصرف در غنيمت را كه شامل خون‌بها نيز مي‌شود، برايشان مباح مي‌سازد، و مي‌فرمايد:
ـ «پس بخوريد (تصرف‌كنيد) در آن‌چه غنيمت‌گرفته‌ايد، حلال و طيب، و از خدا بپرهيزيد، كه خدا آمرزنده رحيم است!»
مسئله اسراي جنگ بدر (95)
ســپــس خطاب را جهت تطميــع كفار عوض مي‌كند و مي‌فرمايد: در صورتي كه آن‌ها مسلمان شوند وعده نيــك دارند، ولي اگر بخواهند به رسول خدا خيانت كنند، خداونداز آنان بي‌نيازاست:
ـ «اي پيـامـبر! به آن اسيـرانــي كـه در دسـت تـو اسيرنـد، بگـو:
ـ اگر خدا در دل‌هاي شما خير سراغ مي‌داشت، بهتر از آن‌چه مسلمانان از شما گرفتند، به شما مي‌داد، و شما را مي‌آمرزيد، و خداوند آمرزنده رحيم است! و اگر بنا دارند بر تو خيانت كنند، تازگي ندارد، قبلاً هم خدا را خيانت كرده بودند، و او تو را بر ايشان مسلط كرد، و خداوند داناي شايسته كار است!»
بايد دانست كه سنت جاري در انبياء گذشته همين بوده كه وقتي با دشمنان مي‌جنگيدند، و بر دشمن دست مي‌يافتند، مي‌كشتند، و با كشتن آنان از

دیگران زهر
(96) جنگ‌هاي صدر اسلام
چشم مي‌گرفتند، تا كسي خيال محاربه با خدا و رسولش را در سر نپروراند، و رسم آنان نبود كه از دشمن اسير بگيرند و سپس بر اسيران منت نهاده و يا پول گرفته و آزاد سازند، مگر بعد از آن كه دينشان در ميان مردم مستقر و محكم شده باشد، كه در اين صورت اسيران را نمي‌كشتند، و با منت نهادن و يا گرفتن بهاء آزادشان مي‌كردند. هم‌چنان كه در خلال آيتي كه بر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وحي مي‌شد، بعد از آن كه كار اسلام بالا گرفت و حكومتش در حجاز و يمن مستقر گرديد، خداوند گرفتن اسير و آزادكردنش را تجويز كرد.
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله قبل از گرفتن اسراء در اين خصوص مشورتي با مسلمين نكرده بود، و به اين كار هم رضايت نداده بود، و در هيچ روايتي هم نيامده كه آن حضرت قبل از جنگ سفارشي كرده باشد كه اسير بگيرند، بلكه گرفتن اسير خود يكي از قواعد
مسئله اسراي جنگ بدر (97)
جنگي مهاجرين و انصار بوده است، كه وقتي به دشمن ظفر مي‌يافتند، از ايشان اسير مي‌گرفتند، و اسيران خود را برده خود مي‌كردند، و يا فديه مي‌گرفتند و آزادشان مي‌ساختنـــد.
در تاريــخ آمده است كه مهاجر و انصار خيلي سعي داشتند در اين كه اسير بيشتري به چنــگ آورند و حتي اسير خود را مي‌گرفتند و محافظت مي‌كردند از اين كه مبادا يك مسلمـــان ديگر به او آسيبـــي برساند، و در نتيجـــه از قيمتـــش كاسته شود جز علـي‌بـن‌ابيطـالـب عليه‌السلام كه در اين جنـگ بسيـاري را كشت و هيـچ اسيـري نگـرفـت.

تعداد اسراء و کشته‌شدگان جنگ بدر

در روايـــات اسلامي شـــرح اســـارت لشكريـــان قريـــش را چنيـــن نقـــل كـرده‌اند:
(98) جنگ‌هاي صدر اسلام
ـ كشته شدگان از مشركين در روز جنگ بدر هفتاد نفر بودند، از اين هفتاد نفر بيست‌وهفت نفر را اميرالمؤمنين عليه‌السلام به‌قتل رسانيد (و حتي يك نفر را هم از ايشان اسير نگرفت.) اسيران اين جنگ نيز هفتاد نفر بودند. از ياران رسول اللّه صلي‌اللّه‌عليه‌وآله حتي يك نفر هم اسير نشد. مسلمانان اين اسيران را جمع‌آوري كرده و همه را با يك طناب بستند و پياده به‌راه انداختند... . (نقل‌از مجمع‌البيان)

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در روز بدر نهي كرد از اين كه ابوالبختري و احدي از بني هاشم را به قتل برسانند، لذا اين گروه اسير شدند، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله علي عليه‌السلام را فرستاد تا ببيند

در ميان اسراء چه كساني از بني هاشم هستند. علي عليه‌السلام هم‌چنان كه اسراء را مي‌ديد به عقيل برخورد، و از قصد راه خود را كج كرد، عقيل صدازد: آي پسرمادرم‌علي! تو مرا در اين‌حال ديدي و روي برگرداندي؟

علي عليه‌السلام نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله برگشت و عرض كرد:

ـ ابوالفضــل را در دســت فلانــي، عقيــل را در دســت فلانــي، و نوفــل (يعني نوفل‌بن‌حارث) را در دست فلاني اسير ديدم. حضرت برخاست و نزد عقيل آمد و فرمود:

ـ اي ابايزيد، ابوجهل كشته شد! عقيل عرض كرد: بنابراين ديگر در استان مكه مدعي و منـازعي نداري! حضرت فرمود:

ـ «اِنْ كُنْتُمْ اَثْخَنْتُمُ الْقَـوْمِ وَ اِلاّ فَارْكِبُوا اَكْتافِهِمْ... .» (ظاهرا كنايه از اين است كه بكشيد و گرنه فديه بگيريد.) سپس عباس را آورده و به او گفتند بايد براي نجات خودت

و بـرادرزاده‌ات فديــه بدهي! گفت:

ـ اي محمد، آيا رضايت مي‌دهي به اين كه براي تهيه كردن پول دست گدايي به سوي قريش دراز كنم؟ حضرت فرمــود:

ـ از آن پولي كه نزد ام‌الفضل گذاشتي و به او گفتي اگر پيش‌آمدي برايم كرد اين پول را خرج خودت و بچه‌هايت بكن، فديه‌ات را بده! عباس عرض كرد: برادرزاده! چه كسي شمـا را از اين ماجــرا خبر داد؟ فرمود: جبرئيــل اين خبر را برايــم آورد! عبــاس گفت:

ـ به خدا سوگند، غير از من و ام‌الفضل كسي از اين ماجرا خبر نداشت، شهادت مي‌دهم كه تو رسول خدا هستي!

اسيران همه فديه دادند و با شرك برگشتند، غير از عباس و عقيل و نوفل‌بن حارث كه مسلمان شدند. (نقل از امام صادق عليه‌السلام در قرب‌الاسناد)

دامـاد پيامبر در جمع اسيـران

در اين جنگ فديه اسيران اكثرش چهار هزار درهم و اقلش هزار درهم بود، لذا قريش هر كدام كه قدرت مالي بيشتري داشت، فديه بيشتري براي آزاد كردن اسير خود فرستاد، و هر كه كم داشت كمتر.
از جمله كساني كه براي آزاد كردن اسير خود فديه فرستاد، دختر رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله زينب همسر ابي‌العاص بن ربيع بود كه براي آزاد شدن شوهرش قلاده‌هاي خود را فرستاد. اين قلاده‌ها جزو جهيزيه‌اي بود كه مادرش حضرت خديجه كبري عليهاالسلام به او داده بـود. و از طرفـي ابوالعاص خـواهـرزاده خـديجـه بـود.
(102) جنگ‌هاي صدر اسلام
وقتي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله چشمش به آن قلاده‌ها افتاد فرمود:
ـ خــدا رحمت كنـد خديجـه را، اين قلاده‌هـا را او به عنوان جهيزيه به زينب داده بود!
آن‌گاه دستــور داد ابوالعــاص را آزاد كردند، به شرطي كه همسرش زينب را نزد آن حضرت بفرستد و با آمدنش به نزد آن جنــاب مخالفت نكنــد. ابوالعاص عهد بست كه چنيـن كنـد و به عهــد خود وفـا كرد! (مجمــع‌البيــان نقــل از علــي‌بــن ابراهيـــم) (1)
1 الـميــــــزان ج: 17، ص: 154.
(103)

فصل دوم:جنگ اُحُد

«وَ اِذْ غَدَوْتَ مِنْ اَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنـيـنَ مَقاعِـدَ لِلْقِتالِ...!» (121 / آل عمران)
در اين آيات شريفه، تاريخ غزوه احد ذكر شده و براي يادآوري اشاره‌اي به امـدادهـاي الهـي در جنـگ بـدر نيز شده است.

(لازم به يادآوري است كه جنگ احد جزو غزوات پيامبر اكرم است، يعني اين كه در اين جنگ پيامبر گرامي خدا شخصا حضور داشته است. جنگ‌هايي كه پيامبر شخصا شركت نكرده به نام «سريه» ناميده مي‌شوند.)
آيات فوق آغاز جنگ را بيان مي‌كند و به جريان حركت‌هاي مخالف اشاره كرده كه منافقيــن و برخي از مؤمنين سست ايمــان در آغاز و ميـان كارزار از خود نشان دادند:
ـ «ياد آر! بامدادي را كه به عزم تهيه سنگرهاي نظامي براي مؤمنين و انتخاب محل استقرار آن‌ها از ميان بستگان خود خارج شدي!
ـ و خداوند شنواست به آن چه در آن‌جا گفته شد، و داناست به آن چه كه قلب‌ها پنهان كرده بودند!»
از عبارت «از ميان بستگانت خارج شدي...،» استفاده مي‌شود كه ميدان جنگ در

همان نزديكي‌هاي خانه پيامبر بوده است. روي اين اصل بايد گفت آيات به «واقعه جنگ اُحُد» ناظرند. آخر آيه نشان مي‌دهد كه در جريان جنگ احد يك سلسله گفتگوهايي بين مسلمين واقع شده، و در عين حال از اظهار پاره‌اي از مطالب هم كه در دل‌هايشان بود خـودداري كرده بـودند. در ادامـه مي‌فرمايد:
ـ «آن دو دسته در اثر ترس به فكر آن افتادند كه سستي از خود نشان دهند با اين كه خدا يار آن‌هاست و سزاوار نيست كه شخص مؤمن با آن كه مي‌داند خدا يار و ولي اوست، بتـرسد و ضعـف و زبـونـي بـه خود راه دهـد!
ـ وظيفه مؤمنين است كه امر خود را به خدا واگذار كنند و به او توكل نمايند! كسي كه به خدا توكل كرد، خدا هم نگهدار او خواهد بود!» (122 / آل‌عمران)
خداي متعال آيه‌اي را به عنوان شاهد و نمونه ذكر مي‌فرمايد تا عتاب و سرزنش

خود را نسبت به مؤمنين با نشان دادن موردي كه آن‌ها را در عين زبوني و ضعـف يـاري كرده اسـت، تشـديد نمـايد:

ـ «سزاوار نبود كه از شما مظاهر ضعف و سستي نمودار شود، و حال آنكه خداوند شما را در جنــگ بدر در عين اين‌كه ذليل بوديد، ياري كرد، آن دم كه به مؤمنين گفتي: ـ آيا بس نيست كه پروردگارتــان شما را به سه هزار فرشته‌اي كه از آسمان نازل مي‌شوند، كمك كند...!» (123 و 124 / آل‌عمران)

به طور مسلم در آيــات دليلي بر اين كه در جنگ احد ملائكه براي ياري مؤمنين نازل شده باشند وجود نــدارد. اما در جنگ احزاب و جنگ حنين اشاره به نزول ملائكه

عدم حضور فرشتگان در جنگ احد (107)

يا سپاهيانــي كه ديده نمي‌شونــد، در آيات سوره احــزاب و توبه شده است. از آيه فوق استفاده مي‌شــود كه خداي متعــال در جنگ بدر سه هزار ملك براي ياري مـؤمنيــن فـروفـرستـاده اســـت.

تمهيدات دشمن براي آغاز جنگ

در روايات اسلامي شرح جزئيات واقعه احد قيد شده است. مطالعه در روايات مختلف شيعه و سني در اين‌باره نشان مي‌دهد كه علت وقوع جنگ احد اين بوده كه قريش بعد ازدادن هفتاد كشته و هفتاد اسير از جنگ بدر به مكه مراجعت كردند. ابوسفيان جمعيت قريش را مخاطب ساخته و گفت: مگذاريد زنان بر كشته‌هاي بدر گريه

كنند، زيرا اشك چشم اندوه را از بين مي‌برد و دشمني نسبت به محمد را از قلب‌هاي آنان زايل‌مي‌كند. اين محدوديت تا پايان جنگ‌احد باقي‌بود. پس‌ازجنگ احد بود كه اجازه گريه و ندبه را به زنان خود دادند.

در هر صورت طائفه قريش به عزم جنگ با پيغمبر با سه هزار سوار و دو هزار پياده از مكه خارج شدند و زنان خود را نيز به همراه آوردند. فرماندهي قشون قريش را ابوسفيان به عهده داشت.

چون خبر حركت قريش براي جنگ به پيغمبر رسيد ،اصحاب خود را جمع كرد و

آنان را تحريص و ترغيب به دفاع و جهاد فرمود. در اين بين منافق مشهور تاريخ صدر اسلام يعني «عبداللّه بن ابي بن سلول» به پيغمبر پيشنهاد خارج نشدن از مدينه را كرد و گفت: بهتر است در شهر مانده و در كوچه‌هاي تنگ مدينه با آن‌ها بجنگيم. در اين صورت ناچار حتي مردان ضعيف و زنان و بردگان و كنيزان هم در دهانه كوچه‌ها و از پشت‌بام‌ها به‌جنگ خواهندپرداخت، و تاكنون سابقه ندارد كه ما داخل حصارها و درون خانه‌هاي خود باشيم و دشمن بر ما پيروز گردد، ولي اتفاقا هر وقت كه به عزم جنگ از خانه‌هاي خود خارج شده و از شهر بيرون رفته‌ايم، دشمن بر ما پيروز شده و ما شكست خورده‌ايم.

گروهي ديگر كه مخالف جنگ در داخل شهر بودند، از جمله آن‌ها سعدبن معاذ و چند نفري از قبيله اوس برخاسته و گفتند:

ـ يا رسول اللّه، تاكنون كسي از عرب قدرت اين كه در ما طمع كند نداشته، در صورتي كه ما مردمي مشرك و بت‌پرست بوده‌ايم، چگونه در اين موقع كه تو در ميان ما هستي، قدرت طمع كردن در ما داشته باشند، نه حتما بايد از شهر خارج شويم و با دشمن بجنگيم.

ـ اگر كسي از ما كشته شد، شربت شهادت را نوشيده است، و اگر هم كسي نجات يافت به افتخار جهاد در راه خدا نائل شده است! پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله اين پيشنهاد را پذيرفت.

رسول گرامي خدا پس از تصميم گرفتن در مورد محل مقابله با دشمن، با يك نفر از
منافقين در جنگ احد (111)
صحابه خويش براي مهيا كردن ميدان جنگ از شهر خارج شد. در برخي از روايات است كه پس از خروج پيامبر از شهر برخي از پيشنهاددهندگان پشيمان شدند و گفتند: اگــر رسول اللّــه صلي‌الله‌عليه‌وآله مايل باشد كه در شهــر جنگ كنــد ما هــم موافقيــم. ولي رســول اللّــه صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمـود:

ـ شايسته نيست اين براي پيغمبر كه پس از پوشيدن لباس جنگ آن را از تن درآورد، مگر آن كه جنگ نكند!

عبـداللّه بن ابـي بـن سلـول از همـراهي بـا پيغمبــر خــودداري نمــود، و جماعتي از طايفــه خزرج نيز از او متابعت كردند. برگشت عبداللّه بن ابي از محلي بين احد و مدينــه به نام «شوط»بوده است.
(112) جنگ‌هاي صدر اسلام

تعداد نفرات طرفين در جنگ احد

تعداد همراهان پيامبر اسلام در شروع حركت 1000 نفر بوده است. يك ثلث جمعيت با عبداللّه بن ابي (منافق مشهور) به مدينه برگشتند. دو طايفه «بنو سلمه» از طائفه خزرج و «بنو حارثه» از طائفه اوس، در موقع برگشت عبداللّه بن ابي فكر كردند كه از او پيروي و مراجعت كنند ولي خداوند آنان را نگذاشت و در نتيجه 700 نفر در خدمت رسـول اللّـه صلي‌الله‌عليه‌وآله بـاقـي مـاندند.

تعــداد نفرات تحت فرماندهــي ابوسفيان در جنــگ احد به روايتي 3 هــزار سوار و 2 هــزار نفــر پيــاده بودند، و زنان را نيز به همــراه آورده بودنــد تا مــردان از جنگ فرار نكنند. در يك روايت ديگـر تعــداد آن‌هــا 3 هــزار نفــر ذكــر شــده اســت.

تعداد نفرات طرفين در جنگ احد (113)

زمان و محل وقوع جنگ احد

قريش در حركت خود به سوي مدينه، وقتي به كوه «ذوعينين» رسيدند، پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله و مسلمين از آمدن كفار آگاهي يافتند. روز ورود لشكر كفار به احد روز چهارشنبه بوده است كه آن روز و دو روز بعدش را آن‌جا ماندند.
پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از نماز جمعه از شهر خارج مي‌شود و شب را در احد توقف مي‌كند، و روز شنبه نيمه شوال سال سوم هجرت با كفار قريش روبه‌رو مي‌شود.

(114) جنگ‌هاي صدر اسلام
پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله از مدينه خارج شده و با لشكر خود به پيشروي ادامه داده و از پيچ «وادي» گذشته به دره احد داخل شدند و براي انتخاب محل مناسب براي استقرار نيرو، كـوه احـد را پشت سر قرار دادنـد.
پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله عبداللّه بن جبير را با 50 نفر تيرانداز مأمور نگهباني دره‌اي نمود كه مي‌ترسيد دشمن در آن‌جا كمين كرده باشد و از پشت سر لشكر اسلام را مورد حمله قرار دهند. حضرت به عبداللّه بن جبير فرمود: شما در هر صورت از نگهباني دره غفلت مكنيد، ولو اين‌كه ما دشمن را تا مكه مجبور به عقب‌نشيني كنيم، و اگر هم دشمن ما را مغلوب كرد و ما را تا مدينه مجبور به عقب‌نشيني كرد باز هم شما از مواضع خود دور نشويد و دست از نگهباني دره بر نداريد!
نظر آن حضرت درست بوده زيرا دشمن نيز از موقعيت نظامي دره مزبور استفاده
تاكتيك جنگي پيامبر در جنگ احد (115)
كرده بود. ابوسفيان هم خالدبن وليد را با دويست سوار مأمور مراقبت از آن دره كرده بــود، كه شما در آن‌جا كميــن كنيد، و وقتي جنگ و مغلوبه شد و دو لشكر به هم ريختند شما از دره خارج شويد و از پشـت سر لشكر اســلام را مورد حملــه قرار دهيد.

در آغاز جنگ، پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله اصحاب خود را كاملاً مهياي جنگ فرمود و پرچم اسلام را به دست علي عليه‌السلام داد. انصار حمله خود را به دشمن آغاز كردند، و آنان را شكست سختي دادند، به طوري كه دشمن از برابر لشكر اسلام فرار كرد و سربازان رشيد اسلام آن‌ها را تعقيب كردند.
(116) جنگ‌هاي صدر اسلام
خالدبن وليــد كه از طرف ابوسفيــان با 200 سوار مأمــور كميــن در دره بود. وقتي شكست قريش را قطعــي ديد خواست از دره خارج شود، و از پشت سر لشكر اســلام را مـورد حملــه قـــرار دهـد، تيـرانــدازان عبـــداللّـــه بن جبيــر آن‌ها را مجبـــور به عقب‌نشينــي كردنـد.

ياران عبداللّه بن جبير متوجه ميدان جنگ شده و مي‌ديدند كه سربازان فاتح اسلام دشمن را شكست داده‌اند و از غنايم بهره‌مند مي‌شوند. جريان را به عبداللّه بن جبير تذكر دادند و اضـافه كردند كه اگـر ما در اين‌جا بمـانيم از غنـايم بي‌بهـره خواهيم ماند.

عبداللّه به آنان گفت: از خدا بترسيد! مگر دستور رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را نشنيديد كه فرمود در هر صورت از دره جدا نشويد و كمال مراقبت را در حفظ موضع خود در دره بنماييد! تيراندازان سخن او را گوش ندادند و يكي بعد از ديگري مواضع خود را رها كرده و براي گرفتن غنيمت از دره دور شدند. فقط آن‌جا عبداللّه بن جبير با 12 تن از يــارانش بـاقـي ماندند.

خالدبن وليد كه اصحاب عبداللّه‌بن جبير را متفرق ديد، حمله خود را به دره شروع كرد. در اين حمله بود كه بقيه ياران عبداللّه فراري شده و فقط عده كمي ماندند كه آنان را هم خالــدبن وليــد در مدخل دره به شهــادت رسانيد. و چــون اين مانــع را از سر راه برداشتنــد از دره خارج شــده و از پشت سر لشكـر اسلام را مورد حمله قرار دادند.

شكست اوليه قريش

به طوري كه گفته شد، در اولين حمله مسلمانان دشمن شكست خورد و پا به فرار گذاشت و سربازان اسلام آن‌ها را دنبال مي‌كردند. هنوز دره احد از طرف عبداللّه‌بن جبير و يارانش حفاظت مي‌شد، و دشمن قادر به حمله از پشت سر لشكريان اسلام نبود.

در گير و دار جنگ، علي عليه‌السلام پرچمدار لشكر قريش را كه طلحه‌بن ابي طلحه عبدي از طائفه بني عبدالدار بود، كشت. و يكي ديگر به نام ابوسعيد بن ابي‌طلحه پرچم را به دست گرفت، و علي عليه‌السلام او را هم كشت. و براي سومين بار پرچم قريش را مسافح بن ابي طلحه برداشت و علي عليه‌السلام بردارنده پرچم قريش را كه همه از طائفه بني عبدالدار بودند به قتل رسانيد، تا اين كه در آخر يكي از بندگان سياه چهره بني عبدالدار به نام «صواب» پرچم

را بلنـــد كـــرد و علـــي عليه‌السلام دست راست او را قطـــع كـــرد، او هم بلافاصله پرچم را به دســـت چـــپ گـرفـت و دسـت چپـش را نيـز علـــي عليه‌السلام با ضـــربـــه‌اي برنده قطع كرد.

«صواب» كه دو دست خود را از دست داده بود، پرچم را با بازوهاي خود به سينه چسبانده بود متوجه ابوسفيان شد، و به او گفت: آيا وظيفه خود را نسبت به بني عبدالدار به‌انجام رساندم؟ پس‌از آن‌كه گفتارش را با ابوسفيان به پايان رساند علي عليه‌السلام به او رسيـد و با ضربه شمشيري كـــه بر سرش نواخـــت او را بـــه درك واصـــل كـــرد.

بـــراي دهميـــن بـــار پرچم فـــرو افتـــاد ولـــي غمره دختر علقمه كنانيه آن را بلند كرد.

(120) جنگ‌هاي صدر اسلام
به طوري كه در بالا گفته شد، در زماني كه لشكر قريش پا به فرار گذاشته بودند و ياران عبداللّه بن جبير مواضع خود را در دره احد در پشت سر لشكر اسلام ترك كرده بودند و براي جمع غنايم پايين آمده بودند، خالدبن‌وليد حمله خود را به آنان آغاز كرد و پس از شهيد كردن كليه تيراندازان باقي مانده در دره و شهادت عبداللّه بن جبير، از پـشت سـر بـه لشكريــان اسلام يورش برد.

لشكر شكست خورده قريش همين كه ديدند پرچم قريش به دست غمره برافراشته شــد و از پشت سر نيز خالدبن وليــد حمله خود را آغاز كرده، به ميدان برگشتند و حمله خود را به لشكـر اسـلام شروع كردنـد.

حمله به قدري سخت بود كه لشكر اسلام به سختي منهزم و متلاشي شد و از هر طرف فرار كردند، و به كوه‌ها پناه بردند. پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله چون فرار اصحاب خود را

حمله از دره احد و شكست لشكر اسلام (121)

ديد، كلاه از سر خود برداشته و همي فرمود:

ـ «به سوي من آئيد! من رسول خدايم! به كجا فرار مي‌كنيد! آيا از خدا و رسولش فرار مي‌كنيد؟!»

در اين موقع «هند» دختــر عتبه در ميــان لشكريان قريــش فعاليت فوق‌العاده‌اي را شـروع كــرده بــود. او در ميـان سپـاه ايستـاده بـود و اگـر سربازي را مي‌ديــد كه از ميدان جنگ فرار مي‌كنــد، سرمه‌داني را با ميله‌اش به طرف او مي‌برد و به او مي‌گفت:

ـ اي زن! بهتر است كه با اين سرمه‌دان چشمان خود را سرمه كني! و با اين ترتيب احساسات و غيرت سرباز فراري را تحريك مي‌كرد و او را دوباره به جنـگ مسلميـن بر مـي‌گـردانيـد.

(122) جنگ‌هاي صدر اسلام

حمزةبن عبدالمطلب، عموي گرامي و رشيد پيامبر خدا در سپاه پيامبر بود و حملات سختي را به قريش مي‌نمود. همين كه او به طرفي حمله مي‌كرد، لشكر از مقابلش فرار مي‌كرد، و حتي يك نفر هم در مقابلش تاب نمي‌آورد.

هنــد، دختر عتبه، كه مراقب اين جريان بود، با دادن وعده و نويدهايي به غلام جبيربن مطلــع، كه غلامي حبشــي به نام وحشــي بود، او را مأمور غافلگيري و كـشتـن يكي از سـه نفر (پـيامبر، علي يا حمزه) كرد.

«وحشــي» شهـادت حضـرت حمــزه سيــدالشهـداء را چنيـن تعريـف كـرده است:

ـ چون ديدم كشتن پيامبر از عهده من خارج است، علي را هم ديدم كه بسيار متوجه و

مراقب خود است، بنابراين به او هم نمي‌توانستم طمع كنم، ولي نسبت به حمزه كمين كرده و او را ديدم كه به سختي لشكريان را متلاشي مي‌كند، وقتي به من رسيد، و همين كه از كنارم گذشت، به جويي كه آب كناره‌هاي آن را نامرتب و داراي چين و شكن كرده بود، در اثر برخورد با همين چين و شكن‌ها و فرورفتگي‌ها بود كه حمزه، بدون اين كه متوجه باشد، به زمين خورد، و من از اين موقعيت استفاده كرده بلافاصلـه اسلحـه خود را كشيـدم و او را هـدف قرار دادم.

ـ ضربه من درست به لگن خاصره او اصابت كرد و به قدري شديد بود كه خاصره او را شكافت و از زير سينه‌اش خارج شد، و همين ضربه بود كه حمزه را از پاي در آورد و او را به زمين زد. خودم را به او رساندم و شكمش را پاره كردم، و جگر او را بيرون آورده و براي «هند» بردم، و به او گفتم كه اين جگر حمزه است، هند آن را از من گرفت و به دهانش گذاشت و شروع به جويدن كرد، ولي خداوند آن را در دهانش سخت و مانند استخوان نمود و هند آن را

از دهـانش خـارج كـرد و بـه طـرفي پـرت نمـود.

(پيغمبــر صلي‌الله‌عليه‌وآله فرموده كه خداونــد فرشته‌اي را مأمــور كرد تا آن را برداشتــه و بـه جـاي خـود بازگـردانـد).

راوي‌گفته: هند به‌سوي حمزه‌آمد و او را «مثله» كرد، يعني گوش‌ها و دست‌ها و پاها و بعض اعضاي ديگر بدنش را قطعه قطعه كرد.

لشكر اسلام به سختي شكست خوردند و همه فرار كردند. كسي جز «ابودجانه سماك» پسر خرشد و «علي عليه‌السلام » در ركاب پيغمبر باقي نماند. هر حمله‌اي كه از جانب

دشمن به سوي پيغمبر گرامي مي‌شد، علي آن را دفع مي‌كرد، تا اين كه شمشير علـي شكســت، و پيغـمبـر شمشيـر خــود را كه موسـوم بـه «ذوالفقـار» بـود، به علــي داد.
سرانجام پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله به سوي ناحيه احد جايگزين شد، و در آن‌جا سنگر گرفت. علي عليه‌السلام در كمال رشادت مي‌جنگيد، تا اين كه (بنا به نقل علي‌بن ابراهيم در تفسير خود) هفتاد زخم بر سر و صورت و بدن و شكم و پاهاي آن حضرت وارد آمد. در همين موقع بود كه جبرئيل نازل شد و عرضه داشت: اي محمد، اين است معني مواسات! پيامبر فرمـود: «او از من اســت و مـن از اويــم!» جبرئيـل گفــت: «من هم از شمــا دو تايــم!»
امام صادق عليه‌السلام مي‌فرمايد: پيغمبر جبرئيل را بين زمين و آسمان به روي كرسي اي از طـــلا مشـاهــده كـرد كـه مـي‌گـويـد:
ـ «لافَتي اِلاّ عَلي لا سَيْفَ اِلاّ ذُوالْفَقار!»

ـ هيچ جواني مثل علي نيست و هيچ شمشيري مانند ذوالفقار!

در روايت قمي است‌كه:
ـ باقــي مانــد با پيامبر «نسيبه» دختــر كعب مازينه، و او زنــي بود كه در جنگ‌هاي پيامبر خدا شركت مي‌كرد و به بستن زخم‌هاي مجروحين مي‌پرداخت، و پسرش نيز با او بود. در يكي از حملات، فرزندش ناچار به عقب‌نشيني شد، و خواست از ميدان جنـگ فرار كند، مـادر خود را به او رسـانيد و گفت:
ـ اي فرزند، به كجا فرار مي‌كني، و از كه روي بر مي‌گرداني، از خدا و رسولش؟ دوباره او را به ميدان جنگ برگردانيد و در ميدان جنگ مردي به او حمله كرد، و او را

شهيد كرد! اين مادر رشيد شمشير فرزند را برداشته و به قاتل فرزندش حمله‌ور گرديد و ضربتي بر ران او وارد كرد و او را كشت. پيامبر فرمود:
ـ خداوند تو را بركت دهد اي نسيبه! اين زن سينه خود را سپر قرار داده و از پيغمبر دفـاع مي‌كـرد، تـا ايـن كـه زخـم‌هـاي فـراوانـي بـرداشت.

شايعـه مرگ پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله

ابن قمئــه كه در لشكر قريــش بود به طرف پيغمبر صلي‌الله‌عليه‌وآله حمله كرد و مي‌گفت: محمد را به من نشان دهيد! نجات پيدا نكنــم اگر او نجات پيــدا كند! و ضربتــي به شانه پيامبراكرم زد، و به‌گمان اين‌كه پيغمبر كشته‌شده با صداي بلندفرياد زد ـ به لات و عزي قسم كه محمـد را كشتم! (128) جنگ‌هاي صدر اسلام

زخمي شدن پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله

در آن‌روز پيشاني پيامبر شكست، و نيز با تيري كه مغيره انداخت دندان‌هاي پيشين حضرت شكست و ثناياش آسيب ديد!

مهاجر و انصار بعدازآن‌که‌از جنگ فرارکرده بودند، دوباره برگشتند، و پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله با كسانـي كه با او بودند مجــددا به دشمن حملــه كردند و دشمن را پراكنــده ساختند.

حمله مجدد مسلمين و پايان جنگ احد (129)

در جريان جنگ احد، مشركين به غلبه و پيروزي نهايي كه باعث شكست قطعي مسلمـانان گـردد، نائل نشدند.

تعـداد شهـداي لشكر اسـلام

تعــداد شهداي سپاه اسلام را در اين جنگ هفتاد نفر ذكر كرده‌اند كه سيدالشهداي اين جنگ حمزه عموي پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله بود. مشركين عده زيادي از مسلمين را «مثله» كـردنـد، كه بـزرگ‌تـرين آن‌هــا حمــزه بـود!

1 ـ حمزه بن عبدالمطلب‌بن هاشم،
2 ـ عبداللّه بن جحش (اسدي)
3 ـ مصعب بن عمير (اخوبني عبدالدار)
4 ـ شماس بن عثمان (مخزومي)

از هفتاد شهيد جنگ احد، چهار نفر از گروه كوچك مهاجرين اوليه از اهل مكه بودند كه با پيامبر گراميِ‌اسلام به‌مدينه هجرت‌كردند، و در اين‌جنگ پس‌ازدلاوري‌هاي فراوان به درجه رفيــع شهـادت نايل شدند.

درباره چگونگي شهادت حضرت حمزه عموي دلاور پيامبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله در بالا نكاتي تاريخي از روايات نقل كرديم، ولي نكات تاريخي خواندني ديگر هم در لابه‌لاي روايات در مورد شهادت انصار رسول اللّه از ميان تازه مسلمانان اهل مدينه به چشم مي‌خورد كه نمي‌توان به سادگي از آن گذشت.

از اين ميان اشاره به خانواده بن وقش شده كه چهار نفر از اين خانواده در راه دين از جـان خود گـذشته‌اند: به نام‌هاي:

ـ ثابت‌بن وقش، رفاعــه‌بن وقش، ـ سلمه‌بن ثابت بن وقش، و عمرو بن ثابت‌بن وقش.

ازچند خانواده ديگر نيز از هركدام دو يا سه نفر جان باختند، ازجمله:

ـ صيفـي‌بـن قـيـظـي، و حبـاب‌بن قيـظـي،

ـ حارث‌بن اوس بن معاذ، و اياس‌بن اوس،

ـ عمروبن قيس، و قيس‌بـن عمروبن قيس،

ـ خـارجــه‌بن زيد بن ابي‌زهير، و سعدبن ربيع‌بن عمروبـن ابي زهير،

ـ ايــاس‌بــن عــدي، مــالــك بــن ايـــاس، و عمـــروبــن ايــــاس،

ـ سليم بن عمرو بن حديــده كه با غلام خود عنتره با هم شهيد شدند.

از ديگـر نكـات تاريخـي هم قبـر شـدن تعدادي از آن‌هاست. از جمله:

ـ نعمــان بــن مالــك بــن ثعلبــه، مجــدربــن زيــاد، و عبــاده بــن حسحــاس، كــه اين سه نفــر در يك قبـر دفــن شدنـــد.

هم‌چنين‌از طايفه بني حرام پنج نفر شهيد شدند كه دو تن آن‌ها در يك قبر دفن شدند:

ـ عمروبن جموح، رفاعه بن عمرو، عبدالله بن عمرو، خلادبن عمرو، و ابوايمن (مولي عمرو بن جموح) كه دو تن آن‌ها پدر و پسر در يك قبر دفن شدند: عمرو بن جموح، و

عبداللّه بن عمـرو.

از شهداي به يادماندنـــي از انصار در اين جنـگ، نام‌هاي زير نيز به چشم مي‌خورد:

ـ حنظله‌بن ابي عامر (همان شخصي كه بين مسلمين به حنظله «غسيل الملائكه» مشهور است.)

ـ عبداللّه بن جبير بن نعمان (همان كسي كه فرمانده تيراندازان مأمور حفاظت از دره احد بود.)

ـ مالك بن سنان (از طائفه بني خدره، كه پدر ابوسعيد خدري است.)

ـ اوس‌بن ثابت منذر (برادر حسان بن ثابت)

ـ انس‌بن نضر (عموي انس‌بن مالك غلام رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله)

(اسامي اين شهدا و بقيه شهداي انصار رسول اللّه از اهالي مدينه، كه در جنگ

احد جان خود را در راه بسط دين خدا و دفاع از اسلام نثار كردند، در كتاب «سيرةُالنَّبي» ابن هشام مذكور است.) (1)

«وَ طائِفَةٌ قَدْ اَهَمَّتْهُـمْ اَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللّهِ غَيْرَ الْحَـقِّ...!» (154 / آل عمران)
قرآن شريف در اين آيه، عقايد گروهي را كه از جنگ احد فرار كردند و شكست را بر
1- الميزان ج: 7، ص: 7 و ص: 128.

مسلميــن تحميــل نمــودنــد، و در عيــن حــال مــدعــي بــودنــد كه اگــر مسلميــن بــر ديــن حقنــد چرا شكســت خــوردنــد، مــورد تحليل قــرار داده و مي‌فـرمـايـد:
ـ «دستــه ديگــري كه به فكر جان خود بودند، گمــان ناحق دربــاره خدا داشتنــد، همچــون گمـــان‌هـاي جـاهليـت، و مي‌گفتنـــد:
ـ آيا ما را در اين‌امر پيروزي بهره‌اي نيست؟
ـ بگو: زمام اين امر همــه در دست خداست! اينــان در پيش خود پنهــان مي‌داشتنــد آن‌چه را كه بر تو آشكــار نمي‌كردند، و مي‌گفتند:
ـ اگـر مـا را در ايـن پيـروزي نصيبـي بـود نمـي‌بـايسـت ايـن چـنـيـن كشتـه شـويـم!
ـ به آن‌ها بگـو: حتي اگر در خانه‌هــاي خود نيــز مي‌بوديــد، آنــان كه كشته شدن برايشـان نوشته شـده است، خــود به قتلگــاه خويــش مـي‌آمــدنــد...!» (154 / آل‌عمــران)

آن‌ها، اصولاً دين را از اين جهت پذيرفته بودند كه آن را عامل نيرومند غير قـابل مغلوب شدن، پنداشته بودند. آن‌ها فكر مي‌كردند كه خداوند در هيچ شرايطي راضي به پيروزي‌دشمن‌بردينش‌نخواهدبود، ولوآن‌كه وسايل ظاهري‌مساعدبادشمن‌بوده باشد!
قرآن مجيد مي‌فرمايد كه اين گروه گماني درباره خدا داشتند كه بر خلاف حق بوده، و از سنخ افكــار دوره جاهليت محسوب مي‌شد. اين طائفه گمان كرده بودند كه پاره‌اي از امور حق مسلم آنان بــوده و امكان نرسيدن به آن نيست، و لذا همين كه مغلـوب شدنــد و عـده‌اي از آنـان كشتــه شدند، درباره مطلــب دچـار ترديــد شدنــد و گفتند:
ـ آيا در اين امر (پيروزي) ما را بهره‌اي نيست؟
آن‌ها گمان مي‌كردند كه چون مردمي مسلمان هستند امكان شكست براي آنان نيست. معتقد بودند كه دين حق هرگز مغلــوب نشــده و پيروان آن دچار شكست

نخــواهنــد شــد، زيرا خــدا بدون هيچ قيد و شرطي دين خــود را يــاري نموده و خــودش نيــز ايـن وعــده را به آن‌هــا داده است!

گمان باطل آن‌ها كه از سنخ افكار دوره جاهليت محسوب مي‌شود به همين بوده است، چه آن كه، بت‌پرستي زمان جاهليت نيز خدا را پروردگار هر چيزي دانسته و علاوه براي هر نوعي از حوادث مانند رزق و زندگي و مرگ و جنگ و غيره، خدايي قائل بودند، كه تدبير امر همان صنف يا نوع به عهده او بوده است و اراده‌اش در حوزه وظيفـه‌اش نافذ و غير قابــل مغلوبيت بـوده است.

بنابراين، هر كس گمان كند دين مغلوب شدني نيست، و پيغمبر نيز كه بار گران دين نخستين بار به دوش او گذاشته شده، در دعوت خود شكست نمي‌خورد، و كشته نمي‌شود، و نمي‌ميرد، در حقيقت، گماني است بر خلاف واقع، و از نوع افكار جاهليت، چه

آن كه با اين ترتيب براي خدا شريكي قائل شده است، زيرا گمان او اين است كه پيغمبر رب النوعي است كه امر پيروزي و غنيمت به عهده او واگذار شده است، با اين كه خداي سبحان يگانه است، و زمام تمام امور در دست اوست، براي ديگران در هيچ امري دخـالتـي نيســت!

اين تنها خداوند سبحان است كه در نظام آفرينش، ناموس اسباب و مسببات را برقرار فرموده، و هر چه كه سبب آن قوي‌تر باشد، وقوعش راجح‌تر خواهد بود ،خواه حق باشد يا باطل، خواه محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله باشد و خواه ابوسفيان، هيچ فرقي بين مؤمن و كافر در اين امر نيست.

البته، خداي سبحان را نسبت به دين و اولياء دين خود عنايت خاصي است، كه در نتيجه اين عنايت، علل و اسباب نظام آفرينش را طوري ترتيب داده كه سرانجام منجر به

ظهور دين و آماده شدن گيتي براي پذيرايي از اولياء دين شده و سرانجام نيك هم از آن متقين است!

امر نبوت و دعوت ديني از اين ناموس عمومي مستثني نيست. هر جا كه اسباب ظاهري مقتضي غلبه دين بوده، مانند بعضي از غزوات پيامبر گرامي اسلام، پيروزي نصيب مسلمين شده است، و هر جا كه از اوامر پيامبر اكرم خلاف يا سستي مي‌كردند، و يا بر اثر نفــاق، علل و اسباب پيــروزي از بين مي‌رفــت، و آن‌ها شكســت مي‌خوردنـد.

اين در تاريخ اديان ديده مي‌شود كه طرف مقابل پيامبران اغلب اهل ماديات بودند، و قدرت زياد داشتند، لذا پيامبران شكست مي‌خوردند، مانند: كشته شدن حضرت زكريا، ذبح شدن حضرت يحيي، مطرود شدن

حضرت عيسي، و سرنوشت برخي از انبيـاء مانند آن‌ها.
(140) جنگ‌هاي صدر اسلام
البته ناگفته نماند كه اگر گاهي ظهور حق متوقف بر نقض نظام عادت (نه نقض نظام نواميس حقيقي) بود، خداوند متعال با نقض آن دين خود را بر پا نگه داشته و نمي‌گذارد حجتش باطل گردد و از بين برود.(1)

«وَ لا تَهِنُـــوا وَ لا تَحْـزَنُـــوا وَ اَنْتُـــمُ الْأَعْلَـوْنَ اِنْ كُنْتُـمْ مُـؤْمِنيـنَ...»
(139 تا148 / آل‌عمران)
1 الـميـــزان ج: 7، ص: 81.

در جريان جنگ احد، گرچه مشركين به پيروزي نهايي كه باعث شكست قطعي مسلميــن گردد، نائل نشدند، ولي در عيــن حال، آن چه كه در جريــان جنگ بر مسلمين وارد آمد، بسي سخت‌تر و دردناك‌تر از آن كفار بود، چه آن كه هفتاد تن از بهترين و شجاع‌تريــن ياران خود را از دســت دادند، و از طرف ديگر، وقوع چنين حادثــه جانگــداز در كنار خانــه و ديارشــان سبـب ضعف و انـدوه آنان گرديده بود.
در اين آيات، قرآن مجيد، دلايل ضعف و اندوه مسلمين را از طرفي مولود تفوق مشركين، و از طرف ديگر به علت آسيب و صدماتي مي‌شمارد كه به آنان وارد شده بود و در مقابل آن از سنت‌هاي الهي و مخصوصا از سنت امتحان الهي در جنگ‌ها و تحولات روزگار سخن به ميان مي‌آورد و شرايط پيروزي و شكست در جنگ‌ها را بيان

مي‌فرمايد، و از عملكرد مسلمين در جنگ احد تحليل انتقادي به عمل مي‌آورد، و از آن تعداد مسلمين كه مقاومت كرده و پيامبر را تنها نگذاشته بودند، تحسين مي‌فرمايـد، و سرانجـام به اين مسئلـه اسـاسي مي‌رسد كه:
دين يا پيامبر؟
كدام يك بايد مسلمانان را مورد توجه و نظر باشد؟ آيا با مرگ پيامبران دين آن‌ها از بين مي‌رود؟ يا اين كه اسـاس دين است، و بـا مرگ پيامبري آيين الهي از بين نمي‌رود!!

ايمـان، صبــر، تقــوي! آيه فوق چنيــن بيان مي‌كند كه پيروزي و تفوق شما هيچ قيد

و شـرطـي جز ايـمـان نـدارد:
ـ «شما مسلميــن، نه سستي كنيــد، و نه غمگين شويــد، و اگر با ايمــان باشيد، برتر خواهيد بود!» (139/آل‌عمران)
اگر داراي نيروي ايمان هستيد، شايسته نيست كه اراده شما ضعيف شود، و از پيروز نشدن بر دشمن اندوهناك گرديد، چه آن كه ايمان شما سرانجام شما را به پيروزي نهايي مي‌رساند، زيرا كه از لوازم ايمان «تقوي» و «صبر» است و تقوي و صبر ملاك هر فتح و پيروزي است!
اما آسيبي هم كه به شما رسيد نبايد سبب اندوه و ضعف شما گردد، چه آن كه شما در اين آسيب تنها نبوديد، و دشمن نيز به حد كافي از شما آسيب ديد، بنابراين دشمن هيچ‌گونــه مزيت و برتري بر شمــا پيدا نكــرده، تا موجــب ضعف و انـدوه شما گردد.

نكته مهم آن كه در آيه شريفه خطاب به مؤمنين مي‌فرمايد:
ايمان شرط پيروزي و برتري است، و اين در حالي است كه مؤمنين ايمان داشتند، ولي در موقع عمل بر طبق مقتضيات ايمان خود عمل نكردند، و صبر و تقوي را كه از لوازم ايمان است، فراموش كردند، و اگر اين دو صفت بزرگ را از دست نداده بودند، ايمـان آن‌ها اثر خـود را مي‌كرد، و پيروزي نصيبشـان مي‌شد.
مسلمانان به اين دليل اندوهناك شده بودند كه گمان كرده بودند مشركين بر آنان برتري پيدا كرده‌اند، لذا خداي تعالي با آيه فوق اين فكر آن‌ها را تخطئه نموده و مي‌فرمايــد: ملاك برتري با شماست، در صورتي كه ايمان داشته باشيد، نه با مشركين! و مي‌فرمايد:
ـ «وَ كانَ حَقّا عَلَيْنا نَصْرُالْمُؤْمِنينَ! ـ اين حق برعهده ماست كه مؤمنين را نصـرت

بخشيــم!» (47 / روم)

دو عامل اصلي شكست

قرآن مجيد در آيات زير دلايل و عوامل شكست مسلمين در جنگ احد را شرح مي‌دهــد و مي‌فرمايـد:
ـ «خدا وعده‌اش را درباره شما راست كرد، هنگامي كه به اذن او آن‌ها را كشتيد، تا اين كه سستي ورزيديد، و در كارتان منازعه كرديد، و بعد از آن كه آن‌چه را كه دوست مي‌داشتيد، به شما نشان داد، نافرماني كرديد، و بعضي از شما اراده دنيا و بعض ديگر اراده آخرت داشتيد، سپس شما را از غلبه بر آن‌ها باز داشت تا امتحانتان كند، خدا از شما عفو كرد و خدا بر مؤمنان صاحب فضل است!» (152 / آل‌عمران)
(146) جنگ‌هاي صدر اسلام
در اين آيات، خداوند متعال صدق وعده‌هاي خود را تأييد مي‌نمايد و شكست آنان را در جنگ احـد مربــوط به خود آن‌ها مي‌دانــد، چه آن كه آنــان در جنــگ از مرز اوامر و دستـورات الهـي كـه پيغمبـر مردم را بـدان دعـوت مي‌فرمـود، تجـاوز نمـوده بودند.
جميع روايات و هم‌چنين تاريخ متفقند كه در جريان جنگ احد فتح و پيروزي نخست نصيب مسلمين گشت، به طوري كه شمشير در ميان دشمن نهاده و اموالشان را غارت كردند، و اين پيروزي ادامه داشت تا موقعي كه عده‌اي از تيراندازان محل مأموريت خود را ترك كردند و براي غارت كردن اموال از دره‌اي، كه پيغمبر آن‌ها را مأمور نگهباني آن فرموده بود، خارج گشتند، و در اين موقع بود كه خالدبن وليد و كساني كه با او بودند، از كمينگاه خارج شده و عبداللّه بن جبير و عده معدودي از تيراندازان اسلام را كه محل مأموريت خود را ترك نكرده بودند، و با عبداللّه باقي مانده بودند، كشتند، و از پشت سر
دو عامل اصلي شكست (147)
لشكر اسلام را مورد حمله قرار دادند، و مشركين نيز كه متوجه جريان شدند، برگشتند و شمشير در ميان اصحاب رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله گذاشتند، و هفتاد نفر از آن‌ها را شهيد كردند، و در نتيجه مسلمين كه در آغاز كار پيروز بودند، با اين پيش‌آمد دچار شكست سختي شدند. قرآن شريف مي‌فرمايد:
ـ «... تـا ايـن كـه سستـي ورزيـديـد، و در كـارتـان منازعه كرديد... .» (152 / آل‌عمران)
اين آيه ناظر بر جرياني است كه در بين تيراندازان نگهبان دره به وجود آمد، چه آن كه يك سلسله گفتگوهايي راجع به ترك دره و ملحق شدن به لشكر و بردن غنيمت از كفار، در بين آنان پديد آمد تا اين كه سرانجام امر

پيغمبر را مخالفت كردند، و براي بردن غنيمت به ميدان جنگ آمدند.
خــروج آن‌ها از دره مولــود ترس و هراس نبــود بلكه ناشي از طمعي بود كه نسبت بـه بـردن غنيمـت داشتنـد.

عبــارت «منازعه كردن» نشان مي‌دهد كه تمام آن افراد مخالفت امر پيامبر را نكردند بلكه مطلــب بين آن‌ها مورد منازعــه بود، و عده‌اي اصـرار بر ماندن مي‌كردند.
خداوند تعالي مي‌فرمايد: پس از آن كه سستي و نزاع و عصيان و اختلاف در ميان شما پديد آمد، خداوند شما را از مشركين بازداشت، تا امتحانتان كند، چه آن كه پديد آمدن اختلاف بزرگترين عامل امتحان است، و مؤمن از منافق و ثابت قدم از سست عنصـر و متلون باز شناخته مي‌شـود.
قرآن مجيد در آيه ديگر مي‌فرمايد:
ـ «آيــا آن گــاه مصيبتــي به شمــا وارد آيــد، صدمــه‌اي كه دو برابر آن را بر دشمــن وارد كرديــد، خواهيـد گفـت كــه اين صدمــه از كجا رسيــد؟ بگو كــه آن از ناحيــه

خودتــان اسـت...!» (165 / آل‌عمـران)
قرآن مجيد ضمن آيه فوق به بيان علت نزديك‌تري كه بر طبق ناموس طبيعي و عادي، باعث شكست و كشته شدن آنان شده، مي‌پردازد، در حالي كه در آيات ديگري قبل از اين آيه، مطلب اساسي ديگري را ذكر فرموده بود كه اصولاً مرگ و حيات در دست خداست، و دور و نزديك بودن از وطن، شتاب به سوي جنگ و جهاد، يا كناره‌گيـري كــردن و فــرار، هيچ‌گونــه اثــري در سرنوشـــت مـرگ و حيـات نــدارد!
در اين آيه مي‌فرمايد: علت آن شكست همان معصيتي است كه خود ايشان در روز احد مرتكب شدند، كه اولاً مواضع خود را در نگهباني دره ترك كردند، و سپس عده‌اي از آن‌ها از ميدان جنگ فرار نمودند. همين معاصي و سستي‌ها بود كه به حسب سنت قطعي و طبيعي باعث شكست و كشته شدن آن‌ها شده است!

قرآن شريف مي‌فرمايد:
ـ «و اين است روزگار، كه آن را براي امتحان در بين مردم مي‌گردانيم، تا اين كه خدا مردم با ايمان را معلوم دارد، و گواهاني از خودتان بگيرد... تا آنان كه ايمان آورده‌اند تصفيه كند، و كفار را نابود گرداند! آيا گمان مي‌كنيد كه داخل بهشت مي‌شويد، بدون اين كه ميزان جهاد و صبر شما معلوم گردد...؟!» (141 تا 143 / آل‌عمران)
مفهوم آيه اين است كه ايمان بعد از نهان بودن آشكار مي‌شود، يعني مظاهر ايمان بروز مي‌نمايد، و چون اين ظهور ايمان بايد طبق قانون علل و اسباب انجام گيرد، ناچار
امتحان ايمان افراد در تحولات و جنگ‌ها (151)
بايد يك‌سلسله اموري كه منجر به ظهور ايمان آن‌ها شود، به وقوع بپيوندد!
اين «تصفيه ايمان» كه در آيه ذكر شده، از مصالح و حكمت‌هاي گردش ايام است. خداوند متعال آلودگي‌هاي كفر و امثال آن را ذره ذره از دل مؤمنين بر طرف مي‌فرمايد تا اين كه جز ايمان در دل آنان چيزي باقي نماند و خالص براي خدا گردند!
هم‌چنين، اجزاء كفر و شرك و كيد را كم كم از دل كافر محو مي‌نمايد. تا آن كه سرانجام هيچ باقي نماند. اگر كافر و منافقي داراي صفات حسنه‌اي نيز باشد امتحانات متوالي سبب بروز خبث باطن و زوال تدريجي فضايل ظاهري‌اش مي‌گردد.
اين است پاره‌اي از مصالح و حكمت‌هاي گردش ايام در بين مردم و عدم استمرار آن در يك جمعيت خاص، و تمام امور در دست خداست، و هر چه بخواهد انجام مي‌دهد، و جز بر طبق مصالح عاليه عملي انجام نمي‌دهد!
(152) جنگ‌هاي صدر اسلام
قرآن شريف گمان داخل شدن در بهشت را بدون امتحان، لازمه همان فكر فاسدي مي‌داند كه مسلمانان در جنگ احد مي‌كردند، و فكر مي‌كردند كه چون بر دين حق هستند، و حق غير قابل شكست است، پس هميشه پيروزي همراه آن‌هاست، و دچار شكست نمي‌شوند؟!
لازمه اين فكر غلط اين بود كه آن‌ها خيال مي‌كردند، هر كس به پيغمبر ايمان آورد و داخل حلقه اسلامي شود، هميشه در دنيا با غلبه بر دشمن و بردن غنيمت خوشبخت خواهد بود، و در آخرت نيز با آمرزش و داخل شدن در بهشت سعادتمند خواهد بود! خداوند با آيه شريفه زير نادرستي و فساد فكر آنان را كه گمان داخل شدن در بهشت را داشته‌اند، ثابت فرموده

است:
ـ «آيا گمان مي‌كنيــد كه داخل بهشت مي‌شويــد، بدون آن كه ميزان جهاد و صبرتان
امتحان ايمان افراد در تحولات و جنگ‌ها (153)
معلــوم گردد؟ شمــا بوديد كه قبل از صــدور حكم جهــاد آرزوي مرگ مي‌كرديــد، ولي اكنون كه با آن روبــه‌رو شده‌ايــد، به تماشاگـري پرداخته‌ايــد...!» (142 و 143 / آل‌عمران)
چه آن كه آنان قبل از وقوع جنگ‌ها، آرزوي مرگ و شهادت داشتند و همين كه جنگي پيش مي‌آمد، و صحنه‌هاي آن را با چشم خود مي‌ديدند، اقدام به جنگ ننموده، و به سوي آرزوي خود نمي‌شتافتند، بلكه كمال سستي و ضعف را از خود نشان مي‌دادند، و با روگردان شدن از ميدان‌هاي جنگ آرزوي خود را فراموش مي‌كردند. بنابراين، آيا ممكن است صــرف اين آرزو موجب داخل شدن آن‌ها در بهشت شود، بدون اين كه از عهده امتحان برآمــده و از آلودگي‌هــا پاك شده باشند؟ و آيا لازم نيست كه چنين مرداني در صحنـه زنـدگي امتحان شـده و مـورد آزمايش قرار گيـرند؟
(154) جنگ‌هاي صدر اسلام

با لحني كه قرآن شريف از فرار مسلمين در جنگ احد ياد مي‌كند، صحنه لحظات دشـواري كه پيامبر خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مدافعين اطراف آن حضرت داشته‌اند، مجسم مي‌شود:

ـ «... هنگامــي كه دور مي‌شديــد، و به كسي توجــه نمي‌كرديــد، پيامبــر شمــا را از پشت سر مي‌خواند...!» (153/آل‌عمران)

ماندن پيامبر در آخر جمعيت دلالت مي‌كند بر اين كه لشكر اسلام به طوري از اطراف پيامبر پراكنده شده بودند، كه به صورت ستوني طويل در آمده باشند، و نفرات اول آن از پيغمبر دور و نفرات آخر به آن حضرت نزديك بودند، و پيغمبر آنان را به جنگ دعوت مي‌كرد، ولي هيچ يك از آنان، نه نفرات جلو، و نه نفرات آخر، به آن حضرت

توجه نمي‌كردند، و او را در ميان مشركين تنها گذاشته بودند، و براي اين‌كه كشته نشوند، از ميــدان جنگ دور مي‌شدند.

البته تمام جمعيت منهــزم نشده بود و عده‌اي در اراده خود پايدار بودند، و نه در آغــاز كار، و نه بعـد از شيوع خبر قتــل پيامبر سستي ننمــوده و رو به فــرار ننهادند.

از عبارت اين كه مي‌فرمايد: «و پيامبر از دنبال شما، شما را مي‌خواند،» استفاده مي‌شود كه خبر قتل پيغمبر بعد از فرار و شكست جمعيت منتشر شده بود، نه قبل از آن.

با توجه به اين كه بيشتر كشته‌ها در جنگ از انصار بودند، و گويا از مهاجرين بيش از چهار نفر كشته نشده بود، اين مي‌رساند كه مقاومت و ثبات بيشتر از ناحيه انصار بــوده، و فرار از جنگ نخســت از مهاجرين شــروع شده است. قـرآن مجيد مي‌فرمايد:

ـ «آنان كه در روز برخورد دو لشكر از شما رو گردان شدند، بدين جهت بود كه شيطان

آن‌هــا را به سبــب آن‌چــه كه كسب كــرده بودنــد، به لغــزش انداخت!» (155 / آل‌عمران)

ظاهر آيه اين است كه پاره‌اي از گناهان را كه آنان قبلاً مرتكب شده بودند اين امكان را به شيطـان داد كه آنها را اغـوا كند، و بــه فـرار و پشــت كـردن به جنـگ وادار سازد.

قرآن مجيد متذكر مي‌شود كه:
ـ «آنان كه خدا و رسولــش را، بعد از رسيدن زخم پاسخ گفتند، براي آنان كه نيكي كردند از آنـان و پرهيـزكـاري كـردنـد، پــاداشــي بـزرگ اســت. آنـان كـه مـردم گـفتنــدشـان كـه:
ـ جمــع بر شمـا گرد آمده‌انــد، پس بترسيدشــان! پس ايمانشــان افــزون شد، و گفتنــد:

ـ خـدا مـا را بـس است، و او بـهتـريــن وكـيـــل اســـت...!» (172 و 173 / آل‌عمران)
مسلمين در واقعه احد هم نافرماني خدا را كردند كه با فرار از جبهه و جهاد، عصيان خدا را نمودند، و هم نافرماني پيامبر را نمودند، وقتي كه نگهباني دره را ترك كردند، و نيز دعوت او را اجابت نكردند، اما در واقعه بعدي، يعني در آن موقع كه پيغمبر پس از جنگ آنان را براي تعقيب مشركين دعوت كرد، و آنان هم پذيرفتند، و او را اجابت كردند، اين اجابت در آيه فوق به صورت اجابت خدا و رسول، هر دو تلقي شده است.
قرآن مجيـد پشيمـاني و بـرگشت فـراريـان را با آيـه زيـر شـرح مي‌دهد:
ـ «... پس از اين غم، آرامشي به شما بخشيد، و اين آرامش دسته‌اي از شما را فرا گرفت، و دسته ديگري كه به فكر جان خود بودند، گمان ناحق درباره خدا داشتند، گمان‌هاي جاهليت...!» (154 / آل‌عمران)

آنان از اين جهت غمناك بودند كه در جنگ سستي نموده و در نتيجه نصرت و پيروزي را از دست داده بودند، خداوند غم پشيماني را براي آنان فرستاد تا حزن‌شان برطرف گردد. اين غم كه نعمتي بود الهي، عوض غم و اندوهي بود كه بر آن‌ها به جهت آن چه كه از دست رفته بـود، يا به جهـت امـوري كه بـه آن‌ها اصابت كرده بود، داشتند.
آيه دلالت مي‌كند كه تنها يك طائفه از آن‌ها به اين حالت آرامش (خواب سبك) نائل شدند، نه همه آن‌ها. اين طائفه همان‌ها بودند كه بعد از منهزم شدن و فرار از ميدان جنگ پشيمان شده و دوبــاره به سوي رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله برگشتند، و دور آن حضرت حلقـه زدنـد، و مـورد عفــو و رحمــت خـداي متعال قرار گرفتند.
گويا برگشت آن‌ها هم در موقعي بود كه پيغمبر از مشركين جدا شده، و به سوي دره مراجعت كرده بود، و در اين موقع بود كه عده‌اي از فراريان متوجه شدند كه خبر قتل پيامبر دروغ بوده است، لذا كم كم به سوي او

مراجعت كردند.
برگشت فراريان (159)
اما دسته ديگــر آن‌هايي هستند كه از مؤمنين بودند (نه از منافقين، كه قبل از جنگ از مسلمين جدا شــده بودند،) كه خداونــد برخلاف طائفه اول آن‌ها را مورد مكرمت قرار نداد، و غم آنان را مبدل به غم پشيمانــي نكرد، و از ايمنــي و آرامشي كه طائفه اول برخوردار شدنــد، برخوردارشان نكرد، زيرا آن‌ها فقط از دين جز استفاده دنيوي در نظر نداشتند، و اصولاً ديـن را از اين جهت پذيرفتــه بودند كه عامل نيرومندي پنداشتــه بودند، و افكــار دوران جاهليــت هنوز در مغزشــان بود. اين دستــه تا زماني خير دين را مي‌خواستنــد كه براي آنان خيــري داشته باشــد، والاّ از دين برگشته و بـه روش نياكان خود برمي‌گشتند.
اما خداوند هر دو گروه را مي‌بخشد. اين گروه دومي را هم مورد عفو قرار مي‌دهد،
(160) جنگ‌هاي صدر اسلام
اما آن اكرام و عنايتي كه شامل گروه اول شد، گروه دوم را مشمول آن قرار نداده است. در روايات اسلامي، از زبير نقل شده كه گفت:
ـ «در آن هنگام كه خود را با رسول خدا مي‌ديدم و ترس فوق‌العاده‌اي همه ما را فراگرفته بود، خداوند هم خواب را بر ما فرو فرستاد، و هيچ كس را نمي‌ديدم مگر اين كه ذقن او به سينه‌اش رسيده بود. در اين موقع بود كه شنيدم گفتار معتب‌بن قشير را، و گويا در خواب مي‌شنيدم، كه مي‌گويد: ـ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هيهُنا! اين جمله را به خاطر سپردم، و درباره همين جريان است كه خداوند تعالي آيه
ـ ثُمَّ اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِالْغَمِّ اَمَنَةً نُعاسا ـ را نازل‌فرمودتا آن‌جا كه براي گفته معتب، مي‌فرمايد: ـ ما قُتِلْنا ههُنا (154 / آل‌عمران)
از ابــن عبــاس نيز روايــت شـــده كه:
برگشت فراريان (161)
ـ «آيه شريفه «اِنَّ الَّذينَ تُوَلُّوا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَي الْجَمْعانِ... .» (155 / آل‌عمران) درباره عثمان، رافع‌بن معلي، و حـارثـه‌بن زيـد، نـازل شـده است» (نقـل از در منثور)
از ديگر راويان نيز چنين مطلبي بيان شده ولي در بعض آن‌ها اسم ابوحذيفه‌بن عقبه، وليدبن عقبه، سعد بـن عثمان، و عقبه‌بن عثمان نيز اضافه شده است.
ولي بايد دانست كه اصولاً ذكر نام عثمان و ديگران در اين روايات از باب ذكر مصداق است، زيرا كه آيه اصولاً درباره تمام كساني است كه از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله روگردان شده و عصيان حضرتش را نمودند. و اين كه در روايات نام عثمان به خصوص ذكر شده، از اين جهت است كه

عثمان و كساني كه با او بودند آن قدر عقب‌نشيني كردند تا به «جلعب» كه نام كوهي در نواحي مدينه است، رسيدند و سه روز در آن جا توقف كرده و سپس به خدمت پيغمبر مراجعت نمودند، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله

جملـه‌اي به آنـان فرمود كه مفـادش اين است: به آن‌جا رفته بوديد و خيلي طول داديد!

روايات اسلامي عموما متذكرند كه از اصحاب پيامبر به استثناي دو نفر از مهاجريــن و هفت نفر از انصار، همگي از پيغمبر روي گردان شده و از جنگ فرار كردند، و در نتيجه مشركيــن به پيامبر اكرم حمله نمودند. در همين حمله و هجوم بود كه آن هفــت نفر انصار در دفاع از پيامبر يكي پس از ديگري به شهادت رسيدند به‌طوري‌كه حتي يك تن از آنان باقي‌نماند.
در بعضي روايات است كه باقيماندگان با پيغمبر يازده نفر يا هيجده نفر و يا

حداكثــر سي نفر بودنــد. (شايد اختلاف روايات نتيجه اختلاف سطح اطلاع راويان و يـا احيانـا به جهـات ديگـري بـوده است.)
آن چه مطلب را تأييد مي‌كند، رواياتي است كه جريان دفاع «نسيبه مازنيه» (تنها زن مسلمان در جبهه) را از پيغمبر نقل مي‌كند.
در اين روايات است كه در اين ساعت احدي با پيغمبر نبود. اصحابي هم كه فرار نكرده بودند در ميدان‌مشغول‌جنگ بودند.
راويان در مورد جنگ‌كنندگان جز به نام «علي عليه‌السلام »اتفاق ندارند، گواين‌كه ممكن است «ابادجانه انصاري، و سماك بن خرشه» نيز اين چنين باشند، الا اين‌كه همه متذكر شده‌اند كه علي عليه‌السلام نخست با شمشير رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله جنگ مي‌كرد، و در آن موقع كه اصحاب آن حضرت رو به فرار گذاشتند، علي عليه‌السلام شخصا عهده‌دار حفظ پيامبر گرديد،

و با سپر خود تيرها را از آن حضرت دفع مي‌كرد، و بدن خود را نيز سپر قرار داد تا از كثرت جراحت سنگين شد.
اما بقيه اصحاب، بلافاصله، يا اندكي بعد از آن كه دانستند خبر كشته شدن پيغمبر دروغ بوده است، برگشتند، و به آن حضرت ملحق شوند، اين‌ها همان‌هايي هستند كه خداونــد تعالي «خواب سبــك ـ نُعاس» را بر آن‌ها مستولي كرد و سرانجام هم خداونــد همه آن‌ها را مورد بخشش و عفو قرار داد.
«كافي» روايتي از امام باقر عليه‌السلام نقل مي‌كند كه:
ـ در روز احد علي عليه‌السلام شصت جراحت برداشت، و پيغمبر به «ام سليم» و «ام عطيه» امر فرمــود كه به مداواي آن حضــرت بپردازند. آن دو چنيــن گفتنــد كه هرجراحتي را كه ما مي‌بستيم از جاي ديگر خونريـزي شروع مي‌شد، و ما برجان او مي‌ترسيديم... .

يادي از ياران مقاومت در جنگ احد (165)
علي فرمــود: حمد مي‌كنم خــداي را كه هيچ‌گاه فـرار ننموده و پشت به جنگ نكردم! و به همين جهت خداوند در دو جا از قرآن از او شكرگــزاري فرمــوده است. (بايد دانســت كه تشكـر خدا براي ثبـات و استقامت علي در جنگ بوده نه براي حمد گفتن او.)
خداي‌تعالي در قرآن مجيد از كساني كه در جنگ احد ثبات و استقامت ورزيدند، چنين ياد كرده است؛
ـ «...نيست محمد مگر فرستاده‌خدا، كه قبل از او هم فرستادگان ديگري آمده بودند، آيا اگر او بميرد، يا كشته شود، شما به‌راه و روش نياكان‌خود برمي‌گرديد؟ و اگر چنين‌كنيد هيچ ضرري بــه خدا نمي‌رسد، و زود باشــد كه خدا پاداش شكرگزاران را عطا مي‌كند!» (144 / آل‌عمران)
آيه شريف دلالت دارد براين‌كه در روز احد، عده‌اي از مسلمين سستي نكردند و از جنگ باز نايستادند، و در پيشگاه الهي از هيچ چيز فروگذاري نكردند و خدا آن‌ها را به
(166) جنگ‌هاي صدر اسلام
عنوان «شاكرين» ياد فرموده است و نيز تصديق فرموده كه شيطان را راهي بـه آن‌ها نبـوده است، و آن‌ها مـورد طمـع شيطـان قـرار نمـي‌گيرند.
و اين صفت، نه تنها در جنگ براي آن‌هاست بلكه وصفي است ثابت و پايدار، كه هيچ‌گاه از آنان جدا نمي‌شود، و در هيچ جاي قرآن كلمه «شاكرين» بركسي اطلاق نشده، مگر در همين دو مورد كه اولي در آيه بالا بوده و دومي در آيه بعدي كه با عبارت «سنجزي الشاكرين» از آن‌ها ياد مي‌كند. (145 / آل‌عمران)

مسلميــن در روز احــد بعــد از آنكــه جنــگ سختي درگرفت، گمان كردند كه

پيغمبر در جريان آن جنگ سخت، كشتــه شده است، پس از اين فكر بود كه از ميدان خارج شده و به جنگ پشت نمودند. روايت و تاريخ نيز اين مطلب را تأييد مي‌كند، چنانكه «ابــن هــاشــم» در كتـاب «سيــره» چنين روايت كرده كه:
«انــس بن نضر، عموي انس بــن مالك، آمد نزد عمــربن خطاب و طلحــه بن عبيداله، در موقعي كه بين جماعتــي از مهاجــر و انصار قرار داشتند، و اين‌ها جماعتي بودند كه دست از كار جنگ كشيده و به كناري رفته بودنــد، و به آن‌ها گفت؛ چه چيز شما را از جنگ بازداشته؟ گفتنــد: كشته شــدن پيغمبر!
گفت: بنابراين بعد از مرگ پيغمبر با زندگي چه مي‌كنيد، و آن را براي چه مي‌خواهيد؟ بميريد از آن چه رسول خدا بر آن مرد!
پس از اداي ايــن كلمــات به طــرف دشمــن حمله بـرد و جنگ كرد تــا شهيــد شــد!»

در هر صورت، اين كناره‌گيري از جنگ و دست روي دست گذاشتن آنان به ما مي‌فهماند كه ايمان آن‌ها وابسته به شخص پيغمبر بوده است، بدين معني كه مؤمن بودند تا زمان حيات پيامبر، و اگر پيغمبر از دنيا مي‌رفت ايمان آن‌ها نيز زايل مي‌گشت! و اين نيست مگر در اثر اين كه آن‌ها از ايمان اجر و مزد دنيوي مي‌خواستند، و توجهي به شئون آخرت نداشتند، و براي همين جهت است كه خداوند تعالي آن‌ها را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و فرموده است:
ـ «آيــا اگــر پيامبــر بميــرد يــا كشتــه شــود، شمــا به راه و روش نياكــان خود برمي‌گرديــد؟» (144 / آل‌عمــران)
آيه‌شريفه با لحن‌عتاب و توبيخي كه در آن است معنايش اين مي‌شود كه محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله نيست مگر رسولي مانند ساير رسل، و شأني جز تبليغ رسالت ندارد، و مالك هيچ امري

نبوده و زمام امور در دست خداي‌تعالي است، و دين هم دين خداست، و باقي است به بقاي او! با اين وصف معني ندارد كه ايمان شما متكي به حيات و زندگي او باشد، در صورتــي كه از شما چنيــن نمودار گشت كه

اگر او بميرد يا كشته شود اقامه دين را تـرك مي‌كنيد و به رويه گذشتگـان خود برگشـت مي‌كنيد، يعني بعد از هـدايـت مجـددا گمراهي را انتخاب مي‌كنيد!
منظور قرآن‌شريف از اين رجوع، برگشت از دين است، نه فرار از جبهه، زيرا بين قتل يا موت‌پيغمبر و بين فرار از جنگ ارتباطي نيست، ارتباطي كه هست، بين موت يا قتل نبي با برگشت به سوي كفر بعد از ايمان است.
به علاوه، ما مي‌بينيم كه مسلمين در جنگ‌هاي ديگري مانند «غزوه حنين» و «خيبر» وغير اين دو نيز از لشكر فرار كرده و از جنگ روي گردان شده‌اند، وخداوند آن‌ها را به

مثل آن‌چه كه در جنگ احد خطاب نموده، در آن جنگ‌ها خطاب نكرده است، پس معلوم مي‌شود كه مراد برگشت و فرار آن‌ها از جنگ نيست، چه اگر مراد رو گرداني از جنگ بود لازم بود در ساير جنگ‌هايي هم كه مسلمين روگردان از جنگ شده بودند، مخاطب به همين جمله مي‌شدند، در صورتي كه در جنگ حنين خداوند آن‌ها را طـور ديگـري مـورد خطـاب قـرار داده و فـرموده است:
ـ «و روز حنيـن، هنگامي كه زياديتـان شما را متعجب ساخـت، ولي به كار شما نيامد، و از خـدا بي‌نيازتـان نساخت، و زميـن با وسعتي كه داشت بر شما تنگ شد و سپس پشت كرده و برگشتيد!» (25 / توبه)
در روايات اسلامي، در تفسير قمي آمده كه امام عليه‌السلام فرمود:
«بيرون آمد رسول خدا در روز احد، و هر كس كه او را در ميدان جنگ به آن حالت

مي‌ديد به رفقاي خود كه مي‌رسيد، مي‌گفت كه رسول خدا كشته شد، خود را نجات دهيـد! و آن گاه كه بـه مدينه بازگشت نمـودند، خـداوند تعـالي آيه زير را نازل فرمود:
ـ نيست‌محمدمگرفرستاده‌خدا... اگر او بميرد يا كشته‌شود، آيا شما به‌راه و روش‌نياكان خود برمي‌گرديد؟» (144/آل‌عمران)
در درالـمـنـثـور از ربـيـع روايـت شـده كـه گـفـتـه اسـت:
«اين در روز احد بوده است، در آن هنگام كه قتل و جراحات بسياري بر لشكر اسلام وارد آمد، و مسلمين پيغمبر خدا را صدا مي‌زدند و چنين گفته مي‌شد كه پيغمبر خدا كشتـه شـده اسـت! در اين موقـع عـده‌اي از مـردم مي‌گفتنـد كه اگر او پيغمبـر بود كشته نمي‌شـد!؟
جمعي از بزرگان صحابه چنين گفتند: بجنگيد براي چيزي كه پيغمبر شما براي آن

جنگيد، تا خدا شما را فاتح گرداند، و يا اين كه به پيغمبر خود ملحق شويد!
چنين ياد شده كه در آن موقع يكي از مهاجرين مردي از انصار را ديد كه در خون خود دست و پا مي‌زنـد، به او گفــت:
ـ آيا فهميده‌اي كه محمد كشته شد؟ آن مرد انصاري جواب داد:
ـ اگر محمــد كشته شد، پس او به آن‌چــه كه مي‌خواسـت رسيد، و شمــا براي دفاع از دينتــان بجنگيـد!
در همــان كتاب از «ســدي» روايـت كــرده كــه گفتـه است:
«روز احد در ميان مردم چنين انتشار يافت كه پيغمبر كشته شد. بعضي از سنگدلان گفتند: ـ اي كاش قاصدي نزد عبداللّه‌بن‌ابي (منافق مشهور) مي‌فرستاديم تا از ابوسفيان براي ما امان بگيرد؟!
دين يا پيامبر! (173)
ـ و گفتند: اي مردم محمد كشته شد! برگرديد به سوي قوم خود، قبل از آنكه دشمنان شما را بكشند! انس‌بن نضر چنين اظهار داشت:
ـ اي قــوم اگر هم پيغمبــر كشته شده باشــد، خداي او كشتــه نشـده اســت! بجنگيد براي آن‌چــه كه محمــد مي‌جنگيد!» (1)

«يا اَيُّهَــا النَّبِيُّ اتَّقِ اللّـهَ وَ لا تُطِعِ الْكافِرينَ وَ الْمُنافِقينَ...!» (2 تا 4 / احزاب)

1 الـميــزان ج: 7، ص: 44.

عده‌اي‌ازصناديدو رؤساي‌قريش‌بعداز جنگ‌احد به مدينه‌آمدند، و ازرسول‌خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله امان خواستند و درخواست كردند كه آن جناب با ايشان و بت‌پرستي آن‌ها كاري نداشته باشد، و ايشان هم با او و يكتاپرستي او كاري نداشته باشند. آيه فوق نازل شد كـه نبايد ايشان را اجابت كني و رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله هم از اجابت درخواست آن‌ها خودداري فرمود.

در اين آيه رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله را مأمور كرده به تقوي و پرهيز از خدا، و در آن زمينه‌چيني شده براي نهي بعدي يعني نهي از اطاعت كافرين و منافقين. در اين نهي كفار را با منافقين جمع كرده، و از اطاعت هر دو نهي فرموده است. از اين معنا كشف مي‌شود كه كفار از رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله چيزي مي‌خواستند كه مورد رضاي خداي سبحان نبـــوده اســـت.

منافقين هم كه در صف مسلمانان بودند كفار را تأييد مي‌كردند و از آن جناب به اصرار مي‌خواستند كه پيشنهاد كفار را بپذيرد، و آن پيشنهاد امري بود كه خداي سبحان به علـم و حكمت خود بر خلاف آن فرمان رانده بود و وحي الهي هم بر خلاف آن نـازل شده بــود.

و نيز كشف مي‌كند كه آن امر، امر مهمي بوده است، كه بيم آن مي‌رفته كه اسباب ظاهري بر وفق آن مساعدت نكند، و بر عكس، برخلاف آن كمك كند، مگر آن كه خدا بخواهد جلوي آن اسباب را بگيرد، لذا رسول اللّه صلي‌اللّه‌عليه‌وآله مأمور شده است از جانب كفار نسبــت به خواهش‌شان خودداري كنــد، و آن‌چه به او وحــي شده متابعــت نمايد، و از كسـي نهـراسد و بـر خـداي بـزرگ تـوكـل نمـايــد!

در روايات اسلامي، در مجمع‌البيان، چنين آمده كه:

ـ اين آيات درباره ابي سفيان بن حرب، اكرمه بن ابي جهل، و ابي الاعور سلمي نازل شده است، كه وقتي جنگ احد تمام شد، از رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله امان گرفتند و سپس به مدينه آمدند و بر عبداللّه بن ابي (منافق مشهور مدينه) وارد شدند، و آن گاه به وسيله ميزبان خود از

رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله رخصت خواستند تا با آن جناب گفتگو كنند. بعد از كسب اجازه به اتفاق ميزبان و عبداللّه بن سعيد بن ابي سرح، و طعمه بن ابيرق، به خدمت آن جناب رفتند و گفتند: يا محمد! تو دست از خدايان ما بردار و «لات و عُزّي و مَنات» را ناسزا مگو، و چون ما معتقد باش كه اين خدايان شفاعت مي‌كنند كسي را كه آن‌ها را بپرستد، ما نيز دست از پروردگار تو برمي‌داريم!

اين سخن بر رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله گران آمد. عمربن خطاب گفت: يا رسول اللّه اجازه بده تا هم‌اكنون گردنشان را بزنيم. فرمود: من به ايشان امان داده‌ام، ناگزير دستور داد تا از مدينـه بيرونشان كنند.

وقايع بعد از جنگ احد (177)

كفار مورد اشاره در آيه عبارت بودند از: ابوسفيان و ابو اعور سلمي و عكرمه از مكـه، و منافقين مــورد اشاره عبارت بودنــد از: ابن ابي، ابن سعيد، و طعمه، از مسلمانان منافق مدينه.

خداوند تعالي در قرآن شريف در اشاره به مورد بالا مي‌فرمايد: «ما جَعَلَ اللّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ في جَوْفِه...،» (4 / احزاب) كسي بين دو اعتقاد مخالف و دو رأي متناقض را ممكن‌نيست جمع‌كند، و به‌هردو معتقدباشد توحيدوشرك در يك‌قلب جمع نمي‌شود!! (1)

1 الـميزان ج: 32، ص: 119.

(178)

فصل سوم :غزوه بدر صغري

«وَ اِذا جآءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ اَذاعُوا بِه... .» (83 / نساء)
جنگ رواني عليه اسلام (179)
رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از ناراحتي‌ها و محنت‌هاي جنگ احد، مردم را دعوت مي‌كرد كه عليه كفار خروج كنند، ولي يك عده بودند كه مردم را درهم مي‌شكستند، و وادار مي‌كردنـد كه پيغمبر خدا را يـاري نكنند، و آن‌هـا را از اجتماع مشركيـن مي‌ترساندند.
خداي‌تعالـي در آيه فـوق مي‌فرمايـد:
ـ «وقتي كه مطلبي راجع به ايمني يا ترس به آنان برسد، آن را فاش مي‌كنند، در حالي كه اگر به رسول و زمامداران خود رد مي‌كردند، به طور مسلم كساني كه از ميان آنان استنباط مي‌كنند، مطلب را خوب مي‌دانستند، و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، غير از افراد كمي همه از شيطان پيروي مي‌كرديد!» (83/نساء)
چنين برمي‌آيد كه موضوع امن و خوفي كه به اطلاع مسلمين مي‌رسيد يك سلسله
(180) جنگ‌هاي صدر اسلام
اراجيفي بود كه به دست كفار و فرستادگانشان به منظور ايجاد نفاق و اختلاف بين مؤمنين جعل مي‌شد، و مؤمنين ضعيف‌الايمان بدون تدبر و بينايي، اين خبر را پخش مي‌كردند، و در نتيجه اراده مؤمنين تضعيف مي‌شد، ولي خداوند متعال مسلمانان را از پيـروي افرادي كه اين اخبـار را به منظور رسوا كردن مؤمنين مي‌آوردند، حفظ فرمود.
آيــه منطبق بــر قضيــه «بـــدر صغـــري» است كه در ســوره آل عمـــران نيـــز بعد از شـــرح تاريـخ جنــگ احـد از آن سخـن رفتــه اســت.
(بعد از جنگ احد، ابوسفيان مسلمانان را وعده جنگ و مقابله مجدد در بدر داده بود، ولي بعد از آن كه شنيد پيامبر با نيروي خود بدان منطقه عازم شده، از وعده خود خلاف كرد، و به جنگ نيامد. اين جنگ را «بدر صغري» نام داده‌اند.)
اين‌جــا صحبت از ارجاع اخبــار ترس يا امني است كه بين مردم منتشر شده است،
جنگ رواني عليه اسلام (181)
و خداي‌تعالي دستور مي‌فرمايد اين اخبــار را به پيغمبـر و زمامداران خــود ارجاع كنند، تــا آن‌هـا استنبــاط كنند، و صحت و سقــم اخبار را براي مــردم بازگــو كننــد.
مؤمنين به واسطه پخش اخبار در خطر گمراهي بودند و اين خطر چيزي جز

خطر مخالفت با پيغمبر نبود، چون اين آيات درباره وجوب پيروي از پيغمبر سخن مي‌گويد، و مؤيد مطلب آن كه در ادامه آيات خداي‌تعالي پيامبر گرامي خود را امر به قتال مي‌فرمايد ولو آنكـه تنها شــود، و بدون هيچ يـــاور و يــاري بماند!
موضوع از اين قرار بود كه ابوسفيان شخصي به نام نعيم بن مسعود الاشجعي را به مدينه فرستاد تا خوف و وحشت را بين مردم بسط دهد و آنان را از رفتن به بدر منصرف و دلسرد سازد. نعيم به مؤمنين خبر مي‌داد كه ابوسفيان جمعيت‌ها گردآورده و لشكرها تجهيز كرده، بايد از ايشان بترسيد، و خود را در ميدان جنگ عمومي و كشتار

نيندازيد! اين حرف در دل‌هاي مردم تأثير مي‌كرد، و از اين كه به وعده‌گاه خود در بدر بروند تعلل مي‌كردند، و غير از پيغمبر و پاره‌اي از نزديكان خصوصي حضرت كسي از تأثير اين حرف‌ها سالم نمانده بود. مردم جز يك عده قليل همگي متزلزل شده بودند، ولي بعدا به همين عده كم پيوستند، و به ميدان جنگ رفتند.
آيات قــرآن شريف دستــور الهي را بر پيامبــر گــرامي خـود چنيــن نقـل مي‌كند:
ـ «اگر مردم در امر جهاد تعلل و سنگيني كنند، تو خودت به مقابله بپرداز! و براي تو سخت نباشد كه آنان تثاقل كرده و با امر خدا مخالفت كرده‌اند، چون تكليف ديگران متوجه تو نيست! تكليف خود تو متوجه توست نه تكليف ديگران! و فقط وظيفه‌اي كه در قبال ديگران داري اين است كه آنان را وادار كني و ترغيب نمايي. پس خودت شروع به جنگ كن، و مؤمنين را نيز تحريض نما! اميد است كه خداوند شدت و يأس كافران را بازدارد!»
(84 / نساء)

اين آيه دلالت دارد بر اين كه خداوند متعال مردم سنگين و تعلل كننده را خيلي سرزنش كرده است، زيرا سنگيني مردم به جايي رسيده كه خدا پيغمبرش را امر مي‌كند تا خودش به تنهايي اقدام به جنگ نمايد، و از اين مردم سنگين و كند رو بگرداند، و اصرار نكند كه آن‌ها دعوتش را اجابت كنند، بلكه آنان را به حال خود واگذارد، و دل بر ايشان تنگ ندارد، زيرا تكليفي جز اين ندارد كه وظيفه خودش را انجام دهد، و مؤمنين را تحريـض و تشويق كند، هر كه خواست فرمان برد و هر كه نخواست نبرد! (1)

1 الميزان ج: 9، ص: 31.

«اَلَّــذيـنَ اسْتَجــابُــوا لِلّـــهِ وَ الرَّسُــولِ مِنْ بَعْــدِ ما اَصابَهُــمُ الْقَــرْحُ... .»
(172 تا 175 / آل عمران)

مسلمين كه در واقعه احد نافرماني خدا و رسولش را كرده بودند، در واقعه بعدي، يعنــي در آن موقع كه پيغمبــر پس از جنگ، آنـان را براي تعقيــب مشركين دعوت كرد، آنان دعـوت پيغمبــر را اجابت كردنــد. قرآن مجيـد از آن‌هـا اين چنين ياد مي‌كند:

ـ «آنان كه خدا و رسولش را از بعد رسيدن زخم به آن‌ها اجابت كردند، براي آنان كه نيكي كردند و پرهيزكاري كردند، پاداشي بزرگ است! آنان كه مردم گفتندشان كه جمعيت بر شما گرد آمده، بايد بترسيد، ايمانشان فزون‌تر شد و گفتند:

ـ خـدا ما را بس است! و او بهتـرين وكيـل است!»

البته، در اين آيه وعده اجر عظيم به بعض آنان، كه استجابت نموده بودند، داده شده، نه به همه‌شان، و اين از آن جهت است كه بعض از آن كساني كه استجابت خدا و رسول را نمودند داراي خلوص عقيده و ايمان كامل بودند، ولي بعضي از آن‌ها داراي اين اخلاص نبودند.

در آن قسمــت از آيه كه اشاره شده به شايعه گرد آمدن جمعيت (كفار) و كساني كه اين شايعــه را پخش مي‌كردنــد، نشان مي‌دهد كه عوامــل و جاسوس‌هــاي مشركين در داخل لشكر اسلام بوده‌اند. از ظاهــر آيه چنين برمي‌آيــد كه تعــداد آن‌ها بيش از يك نفر بوده است. همين معنــي تأييد مي‌كنــد كه اين آيــات مربــوط به تعقيبــي است كــه پيغمبــر صلي‌الله‌عليه‌وآله با اصحـاب خــود بعـد از جنــگ احــد از مشركيــن نمـوده اســت.

در روايات اسلامي، در تفسير قمي، آمده كه پيغمبر مسلمين را به سوي ميعادگاهي

كه ابوسفيان، پس از جنگ احد، معين كرده بود، كوچ داد، و شيطان پيرواني را كه در ميان مردم داشت وسوسه نمود تا با تبليغات مسموم خود روحيه مسلمين را تضعيف نمايند و آن‌ها را بترسانند. تبليغات شروع شد و چنين گفتند كه به ما خبر رسيده كه عده‌اي از مردم مي‌خواهند بر شما بتازند و شما را غارت كنند، بترسيد! بترسيد! ولي خداوند تعالي مسلمين را از تأثير

اين تبليغات ترس‌آور حفظ فرمود و لذا مسلمين دعوت خدا و رسول را اجابت نمودند، و براي رسيدن به ميعادگاه همراهي پيغمبر را كرده و با كالاهايي از شهر خارج شدند، و اظهار داشتند كه اگر ابوسفيان را در ميعادگاه ديديم كه به مقصود نايل شده‌ايم و اگر هم او را نديديم كالاي خود را مي‌فروشيم! (بدر در آن زمان در واقع يك مركز تجاري بود كه همه ساله مردم براي خريد و فروش به آن‌جا مي‌رفتند.)

غزوه جيش سويق (187)

مسلمين به بدر رسيدند، ولي نه ابوسفيان و نه ياران او هيچكدام به ميعادگاه نيامده بودند. در اين هنگام «ابن حمام» بر پيغمبر و اصحابش گذر كرد و پرسيد: كه اين‌ها كيانند؟ گفتند: پيغمبر خدا و يارانش كه در اين‌جا به انتظار ابوسفيان و ياران قرشي او مي‌باشند. ابن حمام از آن‌جا بگذشت و به قريش برخورد نمود، و آنان را از جريان مستحضر ساخت. ابوسفيان مرعوب شده و به سوي مكه برگشت، و پيغمبر نيز با تفضلات الهي به مدينه مراجعت فرمود.

اين غـزوه را «غزوه جيـش سويـق» گويند، و در مـاه شعبان از سال سوم هجـرت اتفـاق افتاده است. مسلمين لشكر ابوسفيان را كه مقـداري سويق (آرد) با خود داشتنـد، از روي تمسخـر و استهـزاء «جيش سويق يا لشكر آرد» نام نهادند.(1)

1 الميزان ج: 7، ص: 110.

فصل چهارم:جنگ خندق یا جنگ احزاب

«يا اَيُّهَــا الَّذيــنَ امَنُوا اذْكُــرُوا نِعْمَــةَ اللّهِ عَلَيْكُــمْ اِذْ جاءَتْكُــمْ جُنُــودٌ... .»
(9 تـا 27 / احــزاب)
در قرآن مجيد، در آياتي از سوره احزاب واقعه جنگ احزاب يا جنگ خندق ذكر شده
(190)
و بــه دنبالش ماجراي يهــود بني قريضه آمده است. مي‌فرمايد:
ـ «اي كساني كه ايمان آورده‌ايد! به ياد آوريد: نعمتي را كه خدا به شما ارزاني داشت، روزي كه لشكرها به سوي شما آمد، و ما بادي و لشكري، كه شما نمي‌ديديد، بر شما فرستاديم، و خدا به آن‌چه مي‌كنيد بيناست! روزي كه از نقطه بالا و از پايين‌تر شما بيامدند، آن روزي كه چشم‌ها از ترس خيره‌ماند و دل‌ها به‌گلوگاه رسيد، و درباره خدا به پندارها افتاديد، در آن هنگام بود كه مؤمنين آزمايش شدند، و سخت متزلزل گشتند...!»
در اين آيات مؤمنين را يادآوري مي‌كند كه در ايام جنگ خندق چه نعمت‌ها به ايشان ارزاني داشت، ايشان را ياري، و شر لشكر مشركين را از ايشان برگردانيد، با اين كه لشكرياني مجهز، و از شعوب و قبايل گوناگون بودند، از قطفان، از قريش، از احابيش و كنانه، از يهوديان بني قريظه و بني النضير، جمع كثيري آن لشكر را تشكيل داده و
ذكر تاريخ جنگ خندق در قرآن (191)
مسلمانان را از بالا و پايين احاطه كرده بودند، با اين حال خداي‌تعالي باد را بر آنان مسلط كرد، و فرشتگاني فرستاد تا بيچاره‌شان كردند.
(192) جنگ‌هاي صدر اسلام

لشكــري كه از بالاي سر مسلمانان، يعني از طرف مشرق مدينه آمدند، قبيله عطفان و يهوديــان بني قريظه و بني‌النضيــر بودند. لشكــري كه از پايين مسلمانان آمدند يعنــي از طرف غرب مدينه، قريش و هم‌پيمانان آنان از احابيــش و كنانه بودنــد. وضعيت مسلمانــان را در اين لحظــه خداوند سبحـان چنين توصيف مي‌كند:

ـ «چشم‌هـا از ترس خيـره شـدند، و دل‌هـا بـه گلـوها رسيد!» (101 / احزاب)

اين دو وصف، يعني كجي چشم و رسيدن جان‌ها به گلو، كنايه است از كمال چيرگي ترس بر آدمي، و مسلمانان در آن روز آن قدر ترسيدند كه به حال جان دادن افتـادند، كه در آن حالت چشم تعادل خود را از دست مي‌دهد و جان به گلوگاه مي‌رسد.

هجوم همه جانبه لشكر احزاب (193)

منافقين، و كساني كه بيمار دل بودند، آن روز درباره خدا گمان‌ها كردند: بعضي از آن‌ها گفتند كه كفـار به زودي غلبه مي‌كنند، و بر مدينه مسلط مي‌شوند، و بعضي ديگر گفتند كه به زودي اسلام از بين مي‌رود و اثري از دين باقي نمي‌ماند، برخي ديگر گفتند كه جاهليت دوباره جان مي‌گيرد، حتي برخي گفتند كه خدا و رسولش مسلمانان را گول زدند و فريب دادند... از اين قبيل پندارهاي باطل در آن روز بر منافقين و بـيمـاردلان مستولـي بـود.

قرآن مجيد حركات منافقين را در آن روز چنين شرح مي‌دهد:

ـ «همان روزي كه منافقان و بيماردلان گفتند:
ـ خدا و رسولش جز فريبي به ما وعده نداده‌اند!! روزي كه گروهي از ايشان گفتند:
ـ اي اهل مدينه! ديگر جاي درنگ برايتان نيست، برگرديد! و عده‌اي از ايشان از پيامبر اجازه برگشت خواستند بدين بهانه كه گفتند: خانه‌هاي ما در و پيكر محكمي ندارد! در حالي كه چنين نبود، و منظوري جز فرار نداشتند، به شهادت اين كه اگر دشمن از هر سو بر آنان در خانه‌هايشان در آيد و بخواهد اينان دست از دين بردارند، جز اندكي، بدون درنگ از دين بر مي‌گردند! در حالي كه قبلاً با خدا عهد بستند، كه پشت به خدا و دين نكنند! و خدا از عهد خود بازخواست خواهد كرد!!
بگو، به فرضي هم كه از مرگ يا كشته شدن فرار كنيد، تازه جز اندكي زندگي نخواهيد كرد، بگو، آن كيست كه شما را از خدا، اگر بدي شما را بخواهد، نگه دارد؟

و يا جلو رحمت او را، اگر رحمت شما را بخواهد، بگيرد؟ نه! به غير خدا، وليّ و ياوري براي خود نخواهند جست! و بدانند كه خدا شناخت چه كساني از شما امروز و فردا كردند، و چه كساني بودند كه به برادران خود گفتند:
ـ نزد ما بياييد و به جنگ نرويد! اين‌ها جز اندكي به جنگ حاضر نمي‌شوند! آنان نسبت به جان خود بر شما بخل مي‌ورزند، به شهادت اين كه وقتي پاي ترس به ميان مي‌آيد، ايشان را مي‌بيني كه وقتي به تو نگاه مي‌كنند، مانند كسي كه به غشوه مرگ افتاده، و حدقه‌هايشان مي‌چرخد، ولي چون ترس تمام شود، با زبان‌هايي تيز به شما طعنه مي‌زنند، و در خير رساندن بخيلانند!
ايشان ايمان نياورده‌اند و خدا هم اعمال نيك آن‌ها را حبط و باطل كرده است! و اين براي خدا آسان است! پنداشتند احزاب هنوز نرفته‌اند، و اگر هم برگردند، دوست

مي‌دارند اي كاش به باديه رفته بودند، و از آن‌جا جوياي اخبار مي‌شدند. و به فرضي هم كه در ميان شما باشند، جز اندكي قتال نمي‌كنند. در حالي كه شما مي‌توانستيد به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به خوبي تأسي كنيد، و

اين وظيفه هر كسي است كه اميد به خدا و روز جزا دارد، و بسيار ياد خدا مي‌كند!» (12 تا 21/احزاب)

خداوند متعال پس از تحليل وضع منافقين و نشان دادن حركات منافقانه و ترس آن‌ها، اشاره به وضع مؤمنين و عكس‌العمل آن‌ها در قبال حمله احزاب مي‌كند و مي‌فرمايد:

ـ «و چون مؤمنان احزاب را ديدند گفتند: اين همان وعده‌اي است كه خدا و رسولش به ما دادند، و خدا و رسولش‌راست گفتند! و آن‌ها ازديدن احزاب ايمان و تسليم‌شان فزون‌تر گشت!

از مؤمنان مرداني هستند كه بر هر چه با خدا عهد بستند، وفا كردند، بعضي‌شان عهد خود به پايان بردن و شهيد شدند، و برخي از ايشان چشم به راهند (كه شهيد شوند،) و عهد خويش را هيـچ تغييـري ندادنـد! تا خـدا به صادقـان پاداش صدقشـان را بدهـد، و منافقـان را اگر خواست عذاب كند، و يا بر آنان توبـه كنـد، خدا آمرزگـار رحيم است!» (22 تا 24 / احزاب)

در آيات فوق نخست تركيب گروه منافقان و مسلمانان بيمار دل را شرح داد. منظور از كساني كه در دل‌هايشان مرض هست افراد ضعيف‌الايمان از خود مؤمنينند نه منافقين اين دسته غير از منافقين هستند كه ظاهرا اظهار اسلام نموده ولي كفر باطني خود را نگه داشته‌اند. خداوند از زبان منافقان مي‌گويد كه آن‌ها وعده خدا و رسول را

فريب خواندند. اين وعده به نظر مي‌رسد همان وعده فتح و غلبه اسلام بر همه اديان است كه در كلام خداي‌تعالي فراوان آمده است.

در روايات نيز آمده كه منافقين گفته بودند: محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله به ما وعده مي‌دهد كه شهرهاي كسري و قيصر را براي ما فتح مي‌كند با اين كه جرأت نداريم در خانه خود تا كنار آب برويم!؟ همين منافقين بودند كه به نقل قرآن شريف، وقتي احزاب را ديدند به اهل مدينه گفتند كه يا اهل يثرب شما در اين‌جا مقام نداريد و ناگزير بايد برگرديد. يعني معني ندارد كه در اين‌جا بمانيد و اقامت كنيد چون در مقابل لشكريان مشركين تاب نمي‌آوريـد و ناگزير بايد برگرديد!

سپـس، خـداي‌تعالـي از گـروه ديگـر حكـايت كـرده كـه در دل بيمـاري دارند و ايمانشان سسـت است. از رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اجازه مراجعت خواستند و بهانه

كردند كه خانه‌هاي ما در و ديوار درستي ندارد و ايمن از آمدن دزد و حمله

دشمن نيستيم. در جواب اين‌ها مي‌فرمايد:
ـ «اين‌ها دروغ مي‌گويند، خانه‌هايشان بدون در و پيكر نيست، بلكه منظورشان از اين بهانه‌ها جز فرار از جهاد نيست!» (13 / احزاب)
اين عده تا آن‌جا پايداري در دين دارند كه آسايش و منافعشان از بين نرود، و اما اگر با هجوم دشمن منافعشان در خطر بيفتد، و يا پاي جنگ به ميان بيايد، ديگر پايداري نمي‌كنند و بدون درنگ از دين برمي‌گردند. خداوند متعال بي‌فايده بودن گريز آن‌ها از جنگ را به عنوان خلاصي و زنده ماندن تخطئه مي‌كند و مي‌فرمايد:
ـ «بگــو، اگر از مرگ يا قتال فرار كنيد اين فرار سودي به حالتان ندارد، و جز مدت كوتاهي زنده نمي‌مانيد، براي اين كه هر كسي بايد روزي بميرد، و هر نفس‌كشي اجلي معين و

حتمــي دارد، كه حتي يك ساعــت عقب يا جلو نمي‌افتد، پس فرار از جنگ در تأخير اجل هيــچ اثري نــدارد! ـ به فرضــي هــم كه فــرار از جنــگ در تأخيــر اجل مؤثــر شد، تــازه چه قــدر زندگــي مي‌كنيــد؟ در چنيــن فرضــي تــازه بهره‌منديتــان از زندگي بسيــار كوتاه و انــدك است، چون بالاخــره تمــام مي‌شــود.» (16 / احزاب)
خـداي‌تعالـي بعد از يـادآوري موضوع اجل و ميزان بهره‌برداري از عمر مي‌فرمايد:
ـ خير و شر همه تابع اراده خداست و بس! هيچ سببي از اسباب از نفوذ اراده خدا جلوگيــر نمي‌شود، و هيچ كس آدمــي را از اراده خــدا، اگر به شر تعلــق گرفتــه باشــد، نگه نمي‌دارد، پس حــزم و احتياط اين را اقتضــا مي‌كند كه انســان توكل به خدا كرده و امور خـود را بـه او محول كند!
خداي متعال مسلمانان و پيامبر اسلام را از احوال منافقين خبر مي‌دهد كه چگونه

سعي‌درجلوگيري‌ازشركت‌مسلمانان در جهادمي‌كردند و مسلمانان‌راتشويق‌مي‌كردند كه به جاي رفتن به جبهه پيش آن‌ها بروند.
خداوند تعالي مي‌فرمايد كه منافقان از شدت ترس هنوز گمان مي‌كنند كه احزاب، يعني لشكريان دشمن، فرار نكرده‌اند، و اگر بار ديگر بعد از فرارشان برگردند منافقين دوست دارند از مدينه بيرون شوند و در باديه منزل گزينند و از آن‌جا اخبار مربوط به شكست مسلمانان را به دست آورند. مي‌فرمايد: به فرضي هم كه به باديه نروند و در بين شما مسلمانان بمانند، آن‌ها قتال نمي‌كنند مگر اندكي، و براي خالي نبـودن عريضه، والاّ بودن منافقان بـا شما فائده زيادي براي شما ندارد!

خداونــد متعال روي سخــن را به طرف مسلمانــان برگردانيــده و ميفـرمــايــد:
ـ «لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ اللّهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ...!» (21 / احزاب)
(202) جنگ‌هاي صدر اسلام
يعني يكي از احكام رسالت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و ايمان آوردن شما، اين است كه به او تأسي كنيد، هم در گفتارش و هم در رفتارش! و شما مي‌بينيد كه او در راه خدا چه مشقت‌هايي را تحمل مي‌كند، و چگونه در جنگ‌ها حاضر مي‌شود و جهاد مي‌كند، آن‌طــور كه بايد جهــاد كنـد و شمـــا نيز بايد از او پيروي كنيد!

همان‌گونــه كه در آيه شريفه به وضــع مؤمنين اشاره شده، بيان شده كه وقتي آن‌ها لشكرهـا را ديدنـد كـه پيـرامون مدينه اطراق كرده‌اند، گفتند:
ـ «اين همان وعده‌اي است كه خدا و رسولش به ما داده است! و خدا و رسولش راست مي‌گويند!» (22 / احزاب)
مِنَ الْمُؤْمِنينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدوُا اللّهَ عَلَيْهِ (203)
مراد از مؤمنين كساني هستند كه با خلوص به خدا و رسول ايمان آورده و در ايمان خود بينا و رشد يافته بودند، و خدا و رسولش را تصديق داشتند:
ـ «مِنَ‌الْمُؤْمِنينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدوُااللّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضي نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْديلاً!»
ـ «از مؤمنيــن كساني بودند كه صــدق خود را در آن چه با رســول خدا عهد بستــه بودند، بـه ثبـوت رسـانـدنـد! (و آن عهـد اين بــود كه هر وقت به دشمــن برخوردنــد فرار نكننــد.)
ـ بعضي از مؤمنين در جنگ اجلشان به سر رسيد، يا مردند، يا در راه خدا كشته شدند، و بعضي منتظر رسيدن اجل خود هستند.
ـ اينان از قول خود و عهدي كه بسته بودند هيچ چيز را تبديل نكردند، و خدا نيز مؤمنيني را كه به‌عهد خود وفا كردند، به‌سبب وفايشان پاداش مي‌دهد!» (23/احزاب)
(204) جنگ‌هاي صدر اسلام
سرانجام خداي‌تعالي كفار را با اندوه و خشمشان برگردانيد، در حالي كه به هيچ آرزويــي نرسيدند، و كاري كرد كه مؤمنين هيچ احتياجي به جنگ و قتال پيدا نكردند، خدا قوي بر اراده خـويش، و عزيــزي است كه هرگز مغلوب نمي‌شود!
اما در اين جنگ، خداوند متعال آن‌هايي را هم كه مشركين را عليه مسلمانان ياري مي‌كردند، يعني بني قريظه را كه از اهل كتاب و يهودي بودند از بالاي قلعه‌هايشان پايين آورد، و ترس را در دل‌هايشان افكند، چنان كه عده‌اي را كه همان مردان جنگي دشمن باشد به دست مسلمانان به هلاكت رسانيد، و جمعي را كه عبارت بودند از زنان و كودكان دشمن اسير مسلمانان كرد، و بعد از كشته شدن و اسارت آنان، اراضي و امــلاك و خــانــه و امــوالشان، و سرزميني را كه مسلمانان تا آن روز قدم در آن ننهاده بودند، به ملك آنان درآورد! (1)
مِنَ الْمُؤْمِنينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدوُا اللّهَ عَلَيْهِ (205)

عــده‌اي از يهوديــان كه يكي از آن‌هــا «سلام‌بن ابــي الحقيــق» و يكي ديگر «حيي‌بن اخطب» بود، با جماعتي از بني‌النضير (يعني آن‌هايي كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله تبعيدشــان كرده بود،) به مكه رفتند، و قريش را دعوت به جنگ با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله كردند و گفتنــد كه ما در مدينه به شما كمــك مي‌كنيم تا مسلمانان را مستأصل سازيم.
قريش به يهوديان گفتند كه شما اهل كتابيد، آن هم كتاب اول «تورات»، شما بگوييد

1 الـميـزان ج: 32، ص: 137.

آيا دين ما (جاهليت) بهتر است يا دين محمد؟ يهوديان گفتند كه البته دين شما بهتر است و شمـا به حـق نـزديكتر از اوئيد!
در اين‌باره آيـه زير نازل شد:
ـ «آيا نمي‌بيني كساني را كه مختصر بهره‌اي از علم كتاب داشتند به جبت و طاغوت ايمان آوردند، و به كفار گفتند مذهب شما به هدايت نزديك‌تر از مذهب آن‌هايي است كه ايمان آورده‌اند... ـ وَ كَفي بِجَهَنَّمَ سَعيرا!» (51 تا 55 / نساء)
و به هر حال قريــش از اين سخن يهوديــان سخت خوشحال شدند و دعوت آن‌ها را بــا آغــوش باز استقبــال كردنــد و براي جنــگ بــا مسلميـن به جمع‌آوري نفــرات و تجهيــزات پرداختنــد.
از آن سو شنيدند كه يهوديان نامبرده از مكه بيرون شده و مستقيما به غطفان

رفته‌اند، و مردم آن‌جا را نيز به جنگ با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دعوت كرده و گفته‌اند كه اگر شمابپذيريدمانيزباشماخواهيم‌بود،هم‌چنان‌كه‌اهل‌مكه نيز با ما در اين‌باره‌بيعت كردند.

چيزي نگذشت كه قريش به فرماندهــي ابوسفيان پسر حرب، از مكه: قبيله غطفان به سركردگــي عينيه بن حصين، در تيــره فزاره، و حـــارث‌بن عوف در قبيله بني مره، و مسعربن جبلـه اشجعي ســر كـرده در جمعــي از قبيلـه اشجع به حركــت درآمدنـد.
غطفان علاوه بر اين چند قبيله خود، هم سوگندان خود را نيز آماده كرده بود، و نامه‌اي هم به هم‌سوگنداني كه در قبيله بني اسد داشتند، نوشته بود، و از بين آن قبيله
(208) جنگ‌هاي صدر اسلام
جمعي به سركردگي طليحه به راه افتادند، چون دو قبيله اسد و غطفان هم‌سوگند بودند.
از ســوي ديگــر، قــريــش هــم به جمعــي از قبيلــه بني سليــم نامه نوشته بــودنــد و آن‌هــا نيز به ســركــردگي ابــوالاعــور سلمــي به مدد قريش شتافتند.
حفر خندق و اقدامات دفاعي مسلمانان
همين كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از جريان باخبر شد، خندقي در اطراف مدينه حفر كرد. آن كسي كه چنين پيشنهادي را به آن حضرت كرده بود، سلمان فارسي بود، كه تازه به اسلام گرويده بود. اين اولين جنگ از جنگ‌هاي اسلامي بود كه سلمان در آن شركت مي‌كرد و اين وقتي بود كه سلمان از بردگي آزاد شده بود.
سلمــان به رســول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله عرضه داشــت: يا رسول اللّــه! ما وقتي در بلاد

حفر خندق و اقدامات دفاعي مسلمانان (209)

خويش يعني فارس محاصــره مي‌شويم، پيرامــون شهر خود خندقــي حفر مي‌كنيم. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله پيشنهــاد سلمان را پذيرفت و سرگرم حفر خندق شدند و خندقي محكم بساختند.

محلـي كه در مدينه خندق حفر شد نامش «مذاذ» بود.

از جمله حوادثي كه در هنگام حفر خندق پيش آمد، و دلالت بر نبوت آن جناب مي‌كند، جرياني است كه آن را ابوعبداللّه حافظ به سند خود از كثيربن عبداللّه بن عمــروبن عــوف مــزني، نقـل كرده، كه او مي‌گويد، پدرم از پدرش نقل كرده است كه:

ـ «رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در سالي كه جنگ احزاب پيش آمد، نقشه حفر خندق را طرح كرد، و آن اين طور بود كه هر چهل ذراع (تقريبا بيست متر) را به ده نفر واگذار كرد. مهاجر و انصار بر سر سلمان فارسي اختلاف كردند. آن مي‌گفت كه بايد با ما باشد، و اين مي‌گفت كه بايد با ما باشد، چون سلمان مردي قوي و نيرومند بود. انصار گفتند: ـ سلمان از ماست! مهاجرين مي‌گفتنــد: ـ سلمــان از مــاســت! و رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ـ سلمان از ما اهل‌بيت است!»

ناقل حديث، يعني عمروبن عوف، مي‌گويد: من و سلمان و حديقه‌بن يمان و نعمان‌بن مقـرن، و شش نفـر ديگـر از انصـار چهـل ذراع را معيـن كرديـم و حفـر كرديـم تا آن‌جا كه از ريگ گذشتيم و به رگه خاك رسيديم و در آن‌جا خداي‌تعالي از شكم خندق صخره‌اي بسيار بزرگ و سفيد و گرد نمودار كرد، كه هر چه كلنگ زديم كلنگ‌ها از كـار افتـادند ولي آن صخـره تكـان نخورد!

به سلمان گفتم برو بالا و به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله جريان را بگو كه آيا چه دستور مي‌فرمايد، آيا آن را رها كنيم يا نه؟ چون چيزي به كف خندق نمانده است، چون ما دوست نداريم از نقشه‌اي كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به ما داده تخطي كنيم. سلمان از خندق بالا آمد و جريان را به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله كه در آن ساعت در قبه‌اي قرار داشت باز گفت، و عرضه داشت: يا رسول اللّه! سنگي گرد و سفيد در خندق نمايان شده كه همه وسايل آهني ما را شكست و خود كمترين تكاني نخورد و حتي خراشي هم بر نداشت، نه كم و نه زياد، حال چه دستور مي‌فرماييد عمل كنيم؟

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به اتفاق سلمان به داخل خندق پايين آمد و كلنگ برگرفت و ضربــه‌اي به سنگ فرود آورد، و از سنگ جرقه‌اي برخاست كه دو طرف مدينه از نور آن روشــن شد، گويــي كه چراغــي در دل شــب بسيــار تاريـك، روشن كرده باشند.

رســول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله تكبيري گفت و به دنبال تكبير آن جناب همه مسلمانان تكبير گفتنــد. (آن جناب در تمــام جنگ‌ها در هنگام فتــح و پيروزي چنيــن تكبيري را به زبان جــاري مي‌ساخت.) بار دوم ضربتــي زد و برقي ديگــر از سنگ برخاســت، و بار ســوم نيز ضربتي زد و برقي ديگر خاست!
سلمان عرضه داشت: پدر و مادرم فدايت، اين برق‌ها چيست كه مي‌بينم؟
فرمود: ـ اما اولي نويدي بود مبني بر اين كه خداي عزوجل به زودي يمن را براي من فتح خواهد كــرد. و امـا دومي نويــد مي‌داد كه خداونــد متعال شــام و مغرب را برايم فتح مي‌كند، و امــا سومــي نويــدي بود كه خــداي‌تعالــي به زودي شــرق را برايـم فتــح مي‌كند!
مسلمانان بسيار خوشحال شدند، و حمد خدا بر اين وعده راست گفتند!
راوي سپس مي‌گويد كه وقتي احزاب يكي بعد از ديگري رسيدند. از مسلمانان، آن‌ها كه مؤمن واقعي

بودند، وقتي لشكرها بديدند گفتند:
ـ اين همان وعده‌اي است كه خدا و رسول او به ما دادند، و خدا و رسول راست گفتند!
ولي آن‌ها كه ايمان واقعي نداشتند و منافق بودند، گفتند: ـ هيچ تعجب نمي‌كنيد از اين كه اين مرد به شما چه وعده‌هاي پوچي مي‌دهد و به شما مي‌گويد كه من از مدينه قصرهــاي حيره و مدايــن را ديدم. و به زودي اين بــلاد براي شمــا فتح خواهد شد، آن گاه شما را وا مي‌دارد كه از ترس دشمن دور خود خندق بكنيد، و شما هم از ترس جـرأت نداريد دست بـه آب برويد!

يكـي ديگــر از دلايــل نبــوت كه در اين جنــگ رخ داد جريانــي اســت كه راويان از جــابــربــن عبـداللّــه انصــاري (در صحيــح بخاري) نقــل كرده‌انــد كه مي‌گفــت:
در ايام جنگ خندق، روزي به يك رگه بزرگ سنگي برخورديم و به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله عرضه داشتيم كه در مسير خندق كوهي سنگي است. فرمود: آب به آن بپاشيد تا من بيايم. آن گاه برخاست و بدانجا آمد، در حالي كه از شدت گرسنگي شالي به شكم خود بسته بود. پس كلنگي را گرفته و سه بار «بِسمِ اللّه» گفت و ضربتي بر آن فرود آورد و آن كــوه سنگــي مبــدل به تلي از ريگ شد.
جابر مي‌گويد: عرضه داشتم: يا رسول اللّه! اجازه بده تا سري به خانه بزنم. بعد از

كســب اجــازه به خانه آمدم و از همسرم پرسيدم كه آيا هيچ طعامي در خانه داريم؟ گفت: تنهـا صـاعي جـو و يك مـاده بز داريم!
دستور دادم جو را دستاس و خمير كند و من خود ماده بز را سر بريدم و پوستش را كندم و به همسرم دادم و خود شرفياب حضور رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله شدم و ساعتي در خدمتش نشستم و دوباره اجازه گرفتم و به خانه آمدم و ديدم كه خمير و گوشت درست شده است. باز نزد آن جناب برگشتم و عرض كردم: يا رسول اللّه! ما طعامي تهيه كرده‌ايم. شما با دو نفر از اصحاب تشريف بياوريد!
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ـ چه قدر غذا تهيه كرده‌اي؟ عرض كردم: ـ يك من جو و يك ماده بز! پس آن جناب به تمـامي مسلمانان خطـاب كرد: ـ برخيـزيد برويم منزل جابر!
من از خجالت به حالي افتادم كه جز خدا كسي نمي‌داند. و با خود گفتم: خدايا اين

همـه جمعيت كجـا و يك مـن نان جو و يك ماده بز؟
پس به خانه رفتم و جريان را گفتم كه الان رسوا مي‌شويم! رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله تمامي مسلمانان را مي‌آورد. زن گفت: آيا از تو پرسيدند كه طعامت چه قدر است؟ گفتم: بله، پرسيدند و من هم جواب دادم. زن گفت: پس هيچ غم مخور كه خدا و رسولش به وضع داناترند! چون تو گفته‌اي كه تو چه قدر تدارك داري! از گفته زن اندوه شديدي كه داشتم برطرف شد. در همين بين رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله وارد خانه شد و

همسرم فرمود كه تو تنها چونه به تنور بزن و گوشت را به من واگذار!
زن مرتب چونه مي‌گرفت و به تنور مي‌زد و چون پخته مي‌شد به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌داد و آن جناب آن‌ها را در ظرفي تريد مي‌كرد و آب گوشت روي آن مي‌ريخت و به ايــن و آن مي‌داد. اين وضــع را هم‌چنــان ادامــه داد تا تمامـــي مردم سيــر شدند. در
وضع معيشتي مسلمانان در زمان جنگ خندق (217)
آخـر تـنـور و ديـگ پـرتـر از اولـش بـــود!
آن‌گــاه رسول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به همســر جابر فرمــود: خودت بخــور و بــه همسايگــان هديــه بـده! ما خورديــم و به تمامــي اقوام و همسايگــان هديــه داديــم!

تعداد لشكريان طرفين در جنگ خندق

راويان احاديث‌گفته‌اند: همين‌كه رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله از حفر خندق فارغ شد، لشكر قريش رسيده و بين كوه جرف و جنگل لشكرگاه كرده بودند.

عده لشكريان دشمن به علاوه هم‌سوگندان و تابعاني كه از بني كنانه و اهل تهامه با خود آورده بودند، روي هم ده هزار نفر بودند.

(218) جنگ‌هاي صدر اسلام

از سوي ديگر قبيله غطفان با تابعين خود از اهل نجد در كنار احد منزل كردند.

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با مسلمانان از شهر خارج شدند تا وضع را رسيدگي كنند، و صلاح در اين ديدند كه در دامنه كوه سلع لشكرگاه بسازند. مجموع نفرات مسلمانان سه هزار نفر بودند. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله پشت به آن كوه لشكرگاه كردند، در حالي كه خندق بين او و لشكر كفر فاصله بود، و دستور داد تا زنان و كودكان در قلعه‌هاي مدينه متحصن شوند.

دشمن خدا «حي‌بن اخطب نضيري» به نزد «كعب‌بن اسد قرظي» رفت تا او را با خود همراه سازد، غافل از اين كه كعب با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله معاهده صلح و ترك خصومت

دارد. به همين جهت وقتي صداي حي‌بن اخطب را شنيد درب قلعه را به روي او بست. ابن اخطب اجازه دخول خواست، ولي كعب حاضر نشد در به رويش بگشايد. حي فرياد زد: اي كعب در به رويم باز كن! گفت: واي بر تو اي حي چرا باز كنم، با اين كه مي‌دانم تو مردي شوم هستي، و من با محمد پيمان دارم، و هرگز حاضر نيستم براي خاطر تو پيمان خود را بشكنم، چون من از او جز وفاي به عهد و راستي نديده‌ام! كعب گفت: واي بر تو در به رويم بگشا تا برايت تعريف كنم. گفت: من اين كار را نخواهم كرد. حي گفت: از ترس اين كه قاشقي از آشت را بخورم در به رويم باز نكردي؟

با اين سخن كعب را به خشم در آورد، و ناگزير كرد در را باز كند. پس حي گفت: واي بر تو اي كعب! من عزت دنيا را برايت آورده‌ام. من دريايي بي‌كران آبرو برايت تهيه ديده‌ام. من قريش را با همه رهبرانش و غطفان را با همه سرانش برايت آورده‌ام. با من

پيمان بسته‌اند كه تا محمد را مستأصل و نابود نكنند دست بر ندارند. كعب گفت: ولي به خدا سوگند يك عمر ذلت برايم آورده‌اي، و يك آسمان ابر بي‌باران و فريبگر برايم آورده‌اي، ابري كه آبش را جاي ديگر ريخته و براي من فقط رعد و برق توخالي دارد. برو، و مرا با محمد بگذار! من هرگز عليه او عهدي نمي‌بندم، چون از او جز صدق و وفا چيزي نديده‌ام.

اين مشاجره هم‌چنان ادامه يافت و حي مثل كسي كه بخواهد طناب در بيني شتر بيندازد و شتر امتناع ورزد، و سر خود را بالا گيرد، تلاش همي كرد تا آن كه بالاخره موفق شد كعب را بفريبد، اما با اين عهد و ميثاق كه اگر قريش و غطفان نتوانستند به محمد دست يابند، حي وي را با خود به قلعه خود ببرد تا هر چه بر سر خودش مي‌آيد بر سر او نيز بيايد، با اين شرط كعب عهد خود را با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله شكست، و از آن عهد و آن سوابق كه با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله داشت، بيزاري جست.

چون خبر عهدشكني كعب به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيد، سعدبن معاذ بن نعما بن امرء القيس كه يكي از بني عبدالاشهل، و در آن روز

رئيس قبيله اوس بود، به اتفاق سعدبن عباده، يكي از بني ساعدة بن كعب‌بن خزرج، رئيس خزرج در آن ايام، و نيز عبداللّه بن رواحه و خوات بن جبير را نزد وي فرستاد تا ببيند اين خبر كه به ما رسيده، صحيح است يا نه؟ و در صورتي كه خبر صحيح باشد و كعب عهد را شكسته بود، در مراجعت به مسلمانان نگويند زيرا اگر به مسلمانان بگويند دچار سستي مي‌شوند، بلكه تنها به خــود آن حضرت بگويند، آن هم با كنايــه تا مردم بويي نبرنــد، و اگر دروغ بود و كعب هم‌چنــان بر سر پيمان خـود وفادار بود خبرش را علني در بين مردم انتشار دهند.
اين سه تن به قبيله بني قريظه رفتند و با كعب رئيس قبيله تماس گرفتند و ديدند كه

انحراف بني قريظه از رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بيش از آن مقداري است كه به اطلاع آن جناب رسانده‌اند، و مردم قبيله صريحا به فرستادگان آن جناب گفتند كه هيچ عهد و پيماني بين ما و محمد نيست! سعدبن عباده به ايشان بد و بي‌راه گفت و آن‌ها هم به وي گفتند. سعدبن معــاذ به ابن عباده گفــت كه اين حرف‌ها را ول كنــد زيرا بين ما و ايشـان رابطــه سخت‌تــر از بـد و بي‌راه گفتــن اسـت، يعني بايد جوابشـان را با شمشيــر داد.
آن گاه به پيش رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله برگشتند و گفتند: «عضل و القاره!» (اين دو اسم نام دو نفرند كه در جنگ «برجيع» با چند نفر از اصحاب رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به سركردگي جنيب بن عدي نيرنگ كردند.) و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
ـ اللّـه اكبـر! اي گـروه مسلمـانـان بـر شمـا مـژده بـاد!
در اين هنگام بلا و ترس بر مسلمين چيره گشت و دشمنان از بالا و پايين احاطه‌شان

كردند به طوري كه مؤمنين در دل خيال‌ها كردند، و منافقين نفاق خود را بر زبان اظهار كردند!

عبور دشمن از خندق

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مشركين بيست و چند شب در برابر يكديگر قرار گرفتند ،بدون اين كه جنگي كنند، مگر گاهگاهي به صف يكديگر تير مي‌انداختند. بعد از اين چند روز چند نفر از سواره نظام لشكر دشمن به ميدان آمدند، و آن عده عبارت بودند از: عمرو بن عبدود، برادر بني عامر بن لوي، عكرمه‌بن ابي جهل، ضراربن خطاب هبيره بن ابي وهب و نوفل‌بن عبداللّه؛ كه بر اسب سوار شدند و به صف بني كنانه عبور داده و گفتند: آماده جنگ باشيد كه به زودي خواهيد ديد كه چه كساني دلاورند!

(224) جنگ‌هاي صدر اسلام

آن گاه به سرعت و با غرور رو به صف مسلمانان نهادند و همين كه نزديك خندق رسيدند گفتند كه به خدا اين نقشه، نقشه‌اي است كه تاكنون در عرب سابقه نداشته است. لاجرم از اول تا به آخر خندق رفتند تا تنگ‌ترين نقطه را پيدا كنند و با اسب از آن عبور نمايند، و همين كار را كردند و چند نفر از خندق گذشتند و در فاصله‌اي بين خندق و سلع را جولانگاه خود كردند. علي بن ابيطالب عليه‌السلام با چند نفر از مسلمانان رفتند و از عبور بقيه لشكر دشمن از آن نقطه جلوگيري كردند. در آن‌جا سوارگان دشمن، كه يكي از آن‌ها عمروبن عبدود بود با علي عليه‌السلام و همراهانش روبه‌رو شدند.

عمروبن عبدود که بود؟ (225)

عمروبن عبدود يگانه جنگجوي شجاع قريش بود. او قبلاً هم در جنگ بدر شركت كــرده بود، و چون زخم‌هاي سنگين برداشته بود، نتوانسته بود در جنگ احد شركت كند، ولـي در اين جنگ شركــت كرد و با پاي خود به قتلگاهـش آمد!

اين مرد با هزار مرد جنگي برابري مي‌كرد. او را «فارس و دلاور بلبل» مي‌ناميدند، زيرا روزي از روزها در نزديكي‌هاي بدر در محلي به نام بلبل با راهزنان قبيله بني بكر مصادف شد و به رفقايش گفت كه شما همگي برويد و من به تنهايي حريف اين‌ها هستم. پس در برابر صف بني بكر قرار گرفت و نگذاشت كه به بدر برسند. از آن روز او را «فارس بلبل» خواندنــد. اولين كسي كه از خنـدق پريد همين عمرو و همراهانش بودند.

(226) جنگ‌هاي صدر اسلام
ابــن اسحــاق نوشته كه عمروبن‌عبــدود آن روز با بانگ بلنــد مبارز طلب همي كـرد. علــي عليه‌السلام در حـالي كـه روپوشـي از آهن داشـت برخـاست و گفت:
ـ يا رسول اللّه! مرا نامزد مبارزه در برابر او كن! رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
ـ ايــن مــرد عـمــرو است، بـنـشـيـــن!
بــار ديگر عمــرو بانگ برداشــت كه كيســت با من همــاوردي كنــد؟
ـ آيا در بين شما هيچ مردي نيست كه با من دست و پنجه نرم كند؟ و براي اين‌كه مسلمانان را سرزنش و مسخره كند، مي‌گفت:
ـ چه‌شد آن‌بهشتي‌كه مي‌گفتيد هركس در راه دين كشته شود به آن بهشت مي‌رسد؟ پس‌بياييد تا من شما را به‌آن بهشت‌برسانم!
علي، تنها داوطلب مبارزه با عمروبن عبدود (227)
در اين نوبت باز علي عليه‌السلام برخاست و عرض كرد: يا رسول اللّه مرا نامزد مبارزه‌اش كن! باز پيامبر اجازه نداد. بار سوم عمروبن عبدود شروع به رجزخواني كرد كه ـ من از بس رو در روي جمــع شما فرياد «هَلْ مِنْ مُبارِزٍ؟» زدم صداي خود را كر ساختم و كسي پاسخم نگفت، و من هم‌چنان در موقفــي كه شجاعان هم در آن موقف دچار وحشت مي‌شوند با كمال جرأت ايستاده و آماده جنگ هستم! راستي سخاوت و شجـاعت در جوانمرد بهترين غريزه‌هاست!
اين بار نيز علي عليه‌السلام از بين صفوف مسلمين برخاست و اجازه خواست تا به نبرد او برود. حضرت فرمود: آخر او عمرو است! عرضه داشت: هرچند كه عمرو باشد! پس اجازه‌اش داد و آن جناب به سويش شتافت.
ابن اسحـاق مي‌گويد: علـي عليه‌السلام وقتي به طرف عمـرو مي‌رفت اين رجز را مي‌خواند:
(228) جنگ‌هاي صدر اسلام
ـ «عجله مكن! كه پاسخگوي فريادت، مردي آمد كه هرگز زبون نمي‌شود! مردي كه نيتي پاك و صادق دارد، و داراي بصيرت است! صدق است كه هر رستگاري را نجات مي‌بخشد! من اميدوارم نوحه‌سرايان را كه دنبال جنازه‌ها نوحه مي‌خوانند، به نوحه‌سرايي در مرگت برانگيزم، آن‌هم با ضربتي كوبنده، كه اثر و خاطره‌اش در همه جنگ‌ها باقي بماند!»
(در اين‌جا غرور به خود راه نداد و چون دلاوران ديگر خدا را فراموش نكرد،

و نفرمـود: من چنين و چنان مي‌كنم، بلكه فرمـود ـ اميدوارم چنين كنم)
عمرو وقتي از زير آن روپوش آهني اين رجز را شنيد، پرسيد: تو كيستي؟
فرمود: مـن علـي هستـم! پـرسيـد: پسـر عبـد منـافـي؟ فـرمـود:
ـ پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم‌بن عبد منافم!
عمرو گفت: ـ اي برادرزاده، غير از تو كسي مي‌آمد كه سالارتر از تو مي‌بود، از

عموهايت، چون من از ريختن خون تو كراهت‌دارم! علي عليه‌السلام فرمود:
ـ و لكن به خدا سوگند من هيچ كراهتي از ريختن خون تو ندارم!
عمرو از شنيدن اين پاسخ سخت خشمناك شد، و از اسب فرود آمد و شمشير خود را از غلاف كشيد، شمشيري كه چون شعله آتش بود، و با خشم به طرف علي حمله‌ور شـد. علي عليه‌السلام با سپـر خود به استقبالـش رفت و عمرو شمشير خود را بر سپر او فـرود آورد و دو نيمـش كـرد، و از شكـاف آن فـرق سـر آن جنـاب را هم شكافـت.
علـي عليه‌السلام شمشير خـود را بر رگ گـردن او فـرود آورد و بـه زمينـش انـداخـت!
در روايت حذيفه آمده است كه علي عليه‌السلام پاهاي عمرو را با شمشير قطع كرد و او به پشت به زمين افتاد، و چون در اين گير و دار غبار غليظي برخاسته بود، هيچ يك از دو لشكر نمي‌دانستند كه پيروز كدام يك از آن دو نفرند، تا آن كه بانگ علي به تكبير

«الله‌اكبر» بلند شد، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
ـ به‌آن خدايي‌كه جانم در دست اوست، علي اورا كشت!
اولين كسي كه به سوي گرد و غبار دويد عمربن خطاب بود، كه رفت و برگشت و گفت: يا رسول اللّه! عمرو را كشت!
پس علي عليه‌السلام سر از بدن عمرو جدا كرد و نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله آورد، در حالي كه رويـش از شكرانـه ايـن موفقيـت چون ماه مي‌درخشيـد. رسـول اللّه به وي فرمـود:
ـ «اي علي! بشارت باد تو را كه اگر عمل امروز تو در يك كفه ميزان، و عمل تمامي امت در كفه ديگر گذاشته شود، عمل تو سنگين است، زيرا هيچ خانه‌اي از خانه‌هاي شرك نماند مگر آن كه مرگ عمـرو خواري را در آن وارد كرد، هم‌چنان كه هيچ خانه‌اي از خانه‌هاي اسلام نمـاند مگر آن كه با كشتن عمرو عزت را در آن داخل كرد!»

همراهان عمرو، پس از مرگ وي فرار كردند و از خندق پريدند. مسلمين از دنبالشان شتافتند و نوفل‌بن عبدالعزي را ديدند كه در داخل خندق افتاده است، او را سنگ‌باران كردند. نوفل به ايشان گفت: كشتن از اين بهتر است، يكي از شما پايين بياييد تا با او بجنگم! زبيربن عوام پايين رفت و او را كشت.
ابن اسحاق مي‌گويد: علي عليه‌السلام با ضربتي كه به ترقوه او وارد آورد به هلاكتش رسانيد. مشركين به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله پيغام دادند كه مردار عمرو را به ده هزار

به ما بفروش. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
ـ مردار او مال شما، و ما از مرده‌فروشي رزق نمي‌خوريم.
در اين هنگام علي عليه‌السلام اشعاري سرودكه چند بيت آن‌را مي‌خوانيد:
ـ «او راه سفاهت پيمود، و به ياري بت‌هاي سنگي برخاست، من راه صواب رفتم، و پروردگار محمد را ياري كردم، و در نتيجه با يك ضربت هلاكش كردم، و جيفه‌اش را چون تنه درخت خرما، در ميان پستي و بلندي‌هاي روي زمين رها كردم و رفتم، و به جامه‌هاي جنگي‌اش طمع نكردم، و از آن چشم پوشيدم، با اين كه مي‌دانستم اگر او بر من دست مي‌يافت و مرا مي‌كشت، جامه‌هاي مرا مي‌برد!»
حنان‌بن قيس عرفه تيري به سوي سعدبن معاذ انداخت و بانگ زد: اين را بگير كه منش فرستادم، و من ابن عرفه‌ام! تير شاهرگ دست سعد را پاره كرد و سعد او را نفرين

كرد و گفت: خدا رويت را با آتش آشنا سازد! بار الها! اگر از جنگ با قريش چيزي باقي گذاشته‌اي مرا هم باقي گذار تا به جهادي قيام كنم كه محبوب‌ترين جهادها در نظر تو باشد، و با مردمي كه پيامبر تو را اذيت كردند و تكذيب نمودند و از وطنش بيرون كردند، آن طور كه دلم مي‌خواهد بجنگم، و اگر ديگر جنگي بين ما و آن‌ها باقي نگذاشته‌اي همين بريده شدن رگ مرا شهادت من قرار بده، و مرا نميران تا آن كه چشمم را از بني‌قريظه روشن كني!

نعيم‌بن مسعود اشجعي به خدمت رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله آمد و عرض كرد: يا رسول اللّه!
(234) جنگ‌هاي صدر اسلام
من در حالي كه مسلمان شده‌ام كه هيچ يك از اقوام و آشنايانم از مسلمان شدنم خبر ندارند، حال هر دستوري مي‌فرمايي انجام دهم، و با لشكر دشمن به عنوان اين كه من نيز مشرك هستم نيرنگ بزنم. حضرت فرمود: از هر طريقي كه بتواني جلو پيشرفت كفار را بگيري مي‌تواني، چون جنگ خدعه و نيرنگ است، و ممكن است يك نفر با نيرنگ كـار يـك لـشـكـر را بكنـد!
نعيم‌بن مسعود بعد از اين كسب اجازه نزد بني قريظه رفت و به ايشان گفت كه من دوست شمايم، و به خدا سوگند شما با قريش و غطفان فرق داريد، چون مدينه شهر شماست، واموال و فرزندان و زنان شما در دسترس محمد قرار دارند ولي قريش و غطفان خانه و زندگي‌شان جاي ديگر است. آن‌ها آمده‌اند و به شما وارد شده‌اند. اگر فرصتي به دست آورند آن را غنيمت مي‌شمارند و اگر فرصتي نيافتند و شكست
اختلاف در لشكر دشمن (235)
خوردند به شهر و ديار خود بر مي‌گردند و شما را در زير چنگال دشمنتان تنها مي‌گذارند، و شما هم خوب مي‌دانيد كه حريف او نيستيد، پس بياييد و از قريش و غطفان گروگان بگيريد، آن هم از بزرگان ايشان، تا بدين وسيله وثيقه‌اي به دست آورده باشيد كه شما را تنها نگذارند. بني قريظه اين رأي را پسنديدند.
از سوي ديگر به طرف لشكـر قريش روانه شد و نزد ابوسفيان و اشراف قريش رفت و گفت: اي گروه قريش! شما واقفيد كه من دوستدار شمايم، و از محمد و دين او فاصله گرفته‌ام. اينك آمده‌ام شما را با نصيحتي خيرخواهي كنم، به شرط اين كه به احدي اظهــار مكنيد! گفتنـد: مطمئن باش كه بـه احدي نمي‌گوييم، و تو در نزد ما متهم نيستي.
گفت: هيچ مي‌دانيد كه بني قريظــه از اين كه پيمان خود را با محمد شكستند و به شمــا پيوستند پشيمــان شده‌انــد، و نزد محمــد پيغام فرستاده‌انـد كه براي ايــن كه
(236) جنگ‌هاي صدر اسلام
تو از ما راضي باشي مي‌خواهيم بزرگان لشكر دشمن را از اين سرزميــن بيرون رانيم، و او قبــول كــرده اســت. پس هوشيار باشيــد كه اگر بني قريظه نزد شمــا آمدند و چنــد نفــر از شما گروگان خواستند قبول نكنيـد،

حتي يك نفر هـم به ايشـان گروگـان ندهيـد، و زنهـار از آن‌هـا برحـذر بـاشيد!
از آن جا برخاست و نزد بني غطفان رفت و گفت: اي مردم من يكي از شمايم، و همان حرف‌هايي را كه به قريش زده بود به آن‌ها نيز گفت.
فردا صبح كه روز شنبه و ماه شوال و سال پنجم هجرت بود، ابوسفيان عكرمه بن ابي جهل را با چند نفر از قريش نزد بني قريظه فرستاد كه ابوسفيان مي‌گويد: اي گروه يهـود! آذوقه گوشتـي ما تمام شده و ما در اين‌جـا از خانه و زندگـي خود دور هستيـم و نمي‌توانيم تجديـد قوا كنيم، از قلعه‌هـا بيرون شويـد تا با محمـد بجنگيم!
اختلاف در لشكر دشمن (237)
يهوديـان گفتند: امروز شنبـه است كه ما يهوديـان هيچ كاري را جايز نمي‌دانيم، و گذشتـه از اين‌ها اصلاً ما حاضر نيستيم در جنگ با محمـد با شما شركت كنيم مگر آن كه از مردان سرشنـاس خود چند نفـر را به ما گروگـان دهيد تا از اين شهر نروند و ما را تنها نگذارند، تا كار محمد را يكسره كنيد!
ابوسفيان وقتي اين پيام را شنيد گفت به خدا نعيم درست مي‌گفت. لاجرم كسي نزد بني قريظه فرستاد كه احدي را به شما گروگان نمي‌دهيم، شما مي‌خواهيد در جنگ شركت كنيد يا مي‌خواهيد در قلعه خود بنشينيد!
يهوديـان گفتند: به خدا قسم نعيـم درست گفت! در پاسـخ قريش پيغام دادند كه به خـدا سوگنـد با شما در جنـگ شركـت نمي‌كنيـم مگـر وقتي كه گروگـان بدهيد!
و خداوند قادر متعال بدين وسيله اتحاد بين اين دو لشكر را به هم زد! آن وقت، در
(238) جنگ‌هاي صدر اسلام
شب‌هاي زمستاني آن روز بادي بسيار سرد بر لشكر كفر مسلط فرمود كه همه را از صحنه جنگ مجبور به فرار ساخت!

محمدبن كعب مي‌گويد: حذيفه‌بن اليمان گفت كه به خدا سوگند در ايام خندق آن قدر در فشــار بوديم كه جز خدا كســي نمي‌تواند از مقدار خستگي و گرسنگي و ترس ما آگــاه شــود. شبــي از شب‌هــا رســول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله برخاســت و مقداري نمــاز خواند و سپس فرمــود: آيا كسي هست برود و خبــري از اين قــوم براي ما بياورد، و در عوض رفيـق مـن در بهشت بـاشد؟

حذيفــه اضافه كرد: چون شــدت ترس و خستگــي و گرسنگي به احدي اجازه پاسخ نمي‌داد، لاجرم حضرت مرا صدا كرد و من كه چــاره‌اي جز پذيرفتن نداشتم، عــرض كردم: بلــه، يــا رسول اللّــه! فرمود: بــرو، و خبــري از اين قــوم براي ما بياور، و هيچ‌كاري مكن تا برگردي!

من به طرف لشكرگاه دشمن رفتم و با كمال تعجب ديدم در آن‌جا نسيم سرد و لشكري از طرف خداي قادر به لشكر دشمن مسلط شده، و چنان بيچاره‌شان كرده است كه نه خيمه‌اي برايشان به جا گذاشته و نه بنايي، و نه آتشي و نه ديگي كه روي اجاقي قرار گيرد! همان طور كه ايستاده بودم و وضع را مي‌ديدم ناگهان ابوسفيان از خيمه‌اش بيرون آمد و فرياد زد:

ـ اي گروه قريش! هر كس رفيق بغل دستي خود را بشناسد!

مــردم در تاريكي شب از يكديگــر مي‌پرسيدند كه تو كيستي؟ من پيشدستي كردم و از كسي كه در طــرف راستم ايستاده بــود پرسيدم تو كيستــي؟ گفت كه من فلاني‌ام.

آن گـاه ابـوسفيـان بـه منــزلگـاه خـود رفــت و دوبـــاره بـرگشـــت و صــدا زد:

ـ اي گروه قريش! به خدا ديگر اين‌جا جاي ماندن نيست! براي اين كه همه چارپايان و مركب‌هاي ما هلاك شدند، و بني قريظه هم با ما بي‌وفايي كردند، و اين باد سرد هم چيـزي براي مـا باقــي نگذاشت، و با آن هيـچ چيزي در جــاي خـود قــرار نمي‌گيــرد!

آن گاه با عجله سوار بر مركب خود شد و آن قدر دست و پاچه بود كه بند از پاي مركب باز نكرد و بعد از سوار شدن باز كرد. مي‌گويد:

من با خود گفتم چه خوب است كه همين الان او را با تيري از پاي در آورم و اين دشمن خدا را بكشم، كه اگر اين كار را بكنم كار بزرگي كرده‌ام. پس زه كمان خود بستم

و تير در كمان گذاشتم، ولي همين كه خواستم رها كنم و او را بشكنم، به ياد دستور رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله افتادم كه فرمود: هيچ كاري صورت مده تا برگردي! لاجرم كمان را به حال اول برگردانده و نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله برگشتم و ديدم هم‌چنان مشغول نماز است. همين كه صداي پاي مرا شنيد ميان دو پاي خود را باز كرد و من بين دو پايش پنهان شدم، و مقداري از پتويي كه به خود پيچيده بود رويم انداخت و با همين حال، ركوع و سجــده را به جا آورد، و آن گـاه پرسيد: چـه خبر! من جريــان را به عرضـش رساندم.

از سليمــانبــن صـــرد نقــل شــده كــه گفـــت:
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از پايان يافتن جنگ احزاب فرمود:

ـ ديگـر از اين بـه بعـد كفـار بـه ما حمله نخواهنـد كرد، بلكه ما با ايشــان مي‌جنگيم!
و همـيــن طــور هــم شد، و بعــد از جنــگ احــزاب، ديگــر قـريـش هوس جنگيدن نكــرد و رســول خـــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با ايشـان جنگيــد تــا آن كـه مكــه را فتـح فــرمــود.(1)
1 الميزان ج: 22، ص: 148. بحث روايتي

آيه 187 سوره بقره مي‌فرمايد:
ـ «بخوريـد و بياشاميـد تا خط سفيـد فجر از خط سياهـي براي شمـا پديـدار گـردد.»
قبل از زمان جنگ خندق، خوردن و آشاميدن در شب‌هاي ماه رمضان بعد از خواب بر مسلمانان اوليه حرام بود. يعني هر كس نماز عشاء را مي‌خواند و افطار نكرده مي‌خوابيد، موقعي كه بيدار مي‌شد، حرام بود افطار كند، و هم‌چنين آميزش با زنان در شب و روز ماه رمضان ممنوع بود.
از امام جعفر صادق عليه‌السلام در تفسير قمي نقل شده كه فرمود:
«مردي از ياران پيامبر گرامي به‌نام «خوات بن جبير انصاري» پيرمردي سالخورده

و ناتوان بود و در جنگ خندق ماننـد پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله روزه‌دار بود.
(اين «خـوات» برادر «عبـداللّه بن جبيـر» مشهور است كـه در جنگ احد پيغمبر اكرم صلي‌الله‌عليه‌وآله او را با پنجاه نفر از تيراندازان بر سنگري گماشته بود و فرمان داده بود كه سنگر را خالي نكنند ولي همراهانش از او جدا شدند و فقط 12 نفر با او ماندند كه بـالاخره در آن‌جا به دست مشـركين شهيد شد.)
«خوات» شامگاهان نزد عيالش آمد و غذا خواست، گفتند: مخواب تا غذايي تهيه كنيم. ولي چون خسته بود و آوردن غذا طول كشيد خواب او را در ربود و وقتي بيدار شد به عيالش گفت: امشب افطار بر من حرام شد!
بامدادان با همان‌حال گرسنگي براي‌كندن خندق حاضرشد، ولي در اين بين از شدت گـرسنگي بيهوش گرديد و حضرت او را ديده و بر حالش رقت آورد.

و خداي‌تعالـي آيه فوق را نازل فرمود كه ضمن آن خوردن و آشاميدن بعد از خـواب و آميزش در شب ماه رمضان تـا طلـوع فجـر، جـايز گرديد.(1)
1 الميزان ج: 3، ص: 67. بحث روايتي

فصل پنجم :تاریخ صلح حدیبیه

«اِنّـا فَتَحْنـا لَـكَ فَتْحـا مُبينـا...!» (1 تا 7 / فتـح)
مضامين آيات سوره فتح با فصول مختلفي كه دارد انطباقش با جريان صلح حديبيه، كه در سال ششم از هجرت، اتفاق افتاد، روشن است، و هم‌چنين با ساير وقايعي
(247)
كه پيرامون اين قضيه اتفاق افتاده است، مانند: داستان تخلف «اعراب بدوي» از شركت در اين جنگ، و نيز جلوگيري مشركين از ورود مسلمانان به مكه، و نيز بيعتي كه بعضي از مسلمانــان در زير درختــي انجام دادنــد كه تفصيــل آن‌ها در تواريــخ آمـده است.
اين فتح مبيني كه خداوند متعال بدان اشاره مي‌كند، فتحي است كه خداي‌تعالي در صلح حديبيه نصيب رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود.
تمامي پيشرفت‌هايي كه اين سوره بدان اشاره‌اي دارد، از روزي شروع شد كه آن‌جناب از مدينه به سوي مكه بيرون شد، و سرانجام مسافرتش به صلح حديبيه منتهي گرديد، مانند منت نهادن بر رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنين، مدح مؤمنين، خشنودي خدا از بيعت مؤمنين، با وعده جميلي كه به ايشان داده، كه در دنيا به غنيمت‌هاي دنيـايـي، و در آخـرت بـه بهشت مي‌رساند.
(248) جنگ‌هاي صدر اسلام
درضمن مذمت اعراب متخلف‌كه رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله خواست‌آنان‌رابه‌سوي‌جنگ حركت دهد حاضر نشدند، و هم‌چنين مذمت مشركين از اين كه مانع داخل شدن رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و همــراهــان آن حضرت به مكه شدند، منافقين نيز در اين ســوره مــذمـت شده‌اند.
در اين سوره خداي سبحان رؤياي رسول گرامي خود را بيان مي‌فرمايد، و اين كه «در پس اين حوادث، خداوند متعال فتحي نزديك قرار داده است، و اوست كه چيزهايي را مي‌داند كه مردم نمي‌دانند!» (27 / فتح)

اين‌كه چرا اين صلح يك فتح آشكار است، كه خداوند تعالي آن را به پيغمبرش عطا

كرده است، دقت در لحن آيات اسرار آن را روشن مي‌سازد.
بيرون شدن رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنين به منظور حج خانه خدا عملي بسيار خطرناك بود، آن قدر كه اميد برگشتن به مدينه عادتا محتمل نبود: «خيال كردند كه رسول و مـؤمنين هرگز به سوي اهل خود برنمي‌گردند!!» (12 / فتح)
چون مسلمانان عده‌اي قليل يعني 1400 نفر بودند و با پاي خود به طرف قريش مي‌رفتنــد، قريشي كه داغ جنگ بدر و احد و احــزاب را از آنان در دل داشتند، قريشي كه پيروانــي بسيار داشتند و داراي شوكــت و قوت بودنــد. مسلمانان كجا مي‌توانستند حريف لشكـر نيرومنـد مشـركين باشند، آن هـم در داخــل شهــر آنــان؟
و لكن خداي سبحان مسئله را به نفع رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنين و عليه مشركين درست زير و رو كرد، به طوري كه مشركين به اين مقدار راضي شدند كه براي مدت ده

سال صلح كنند، با اين كه مؤمنين چنين اميدي از آنان نداشتند، ولي سرانجام چنين شد و صلح كردند به اين كه مدت ده سال جنگ نداشته باشند، و هر يك از قريش به طرف مسلمين رفت، و يا از مسلمين به طرف قريش رفت آزارش ندهند و در امانش بدارند. و نيز رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آن سال را به مدينه برگردد، و سال بعد به مكه وارد شود، و مردم مكه شهر را براي سه روز براي ايشان خالي كنند.
و اين سرنوشت روشن‌ترين فتح و پيروزي است، كه خداوند متعال نصيب پيامبرش فرمود، ومؤثرترين عامل براي فتح مكه در سال هشتم هجري شد، چون جمع كثيري از مشركين در اين دو سال بين صلح و فتح مكه، اسلام آوردند، و به علاوه، در سال بعد از صلح، يعني سال هفتم هجري، مسلمانان قلعه خيبر و قراء اطرافش را هم فتح كردند، و شوكتي بيشتر يافتند، و دامنه اسلام وسعتي روشن يافت، و نفرات مسلمين بيشتر شد،

و آوازه آن‌ها منتشر گرديد، و بلاد زيادي را اشغال كردند، آن وقت در سال هشتم هجري، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله براي فتح مكه حركت، در حالي كه به جاي 1400 نفر در صلح حديبيه، تعداد 10 يا 12 هزار نفر لشكر

داشت! (1)
1 الميزان ج: 36، ص: 87.

«لِيَغْفِرَ لَكَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ وَ... .» (2 / فتح)
قيام رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به دعوت مردم و نهضتش عليه كفر و وثنيت، از قبل هجرت، و ادامه آن تا بعد از هجرت، و جنگ‌هايي كه بعد از هجرت با كفار مشرك به راه انداخت، عملـي بـود كـه داراي آثـار شـديدي روي كفار داشت، و كينـه آن‌ها را برانگيختـه بود.
اين عمل مصداقي بود براي كلمه «گناه نابخشودني» از نظر كفار، و عملي بود حادثه آفرين و دردسر ساز، و معلوم است كه كفار قريش مادام كه شوكت و نيروي خود را محفوظ داشتند، هرگز او را نمي‌بخشيدند، يعني از ايجاد دردسر براي آن جناب كوتاهي
ريختن شوكت و كينه قريش (253)
نمي‌كردند، و هرگز زوال ملت و انهدام سنت و طريقه خود را، و نيز خون‌هايي كه از بزرگــان آن‌ها ريخته شده بــود، از ياد نمي‌بردنــد، و تا از راه انتقام و محو اسم و رســم پيامبــر كينه‌هـاي درونــي خــود را تسكين نمي‌دادنــد، دست‌بــردار نبودنــد.
اما خداي سبحان به تصديق آيه فوق كه مي‌فرمايد: «ما برايت فتحي نمايان كرديم تا خداوند آثار گناهاني كه بدهكار مشركين بودي از دل‌هاي آنان بزدايد، چه از گذشته و چه از آينده، و نعمت خود را بر تو تمام نمايد و به سوي صراط مستقيم رهنمونت شود! و به نصرتي شكست‌ناپذير ياري‌ات كند!» عملاً با فتح مكه يا فتح حديبيه، كه آن نيز منجر به فتح مكه گرديد، شوكت و نيروي قريش را از آنان گرفت، و در نتيجه گناهاني كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در نظــر مشركيــن داشــت پوشـانيد و آن جنــاب را از شـر قـريـش ايمنـي بخشيــد!
مراد از «اتمام نعمت به رسول اللّه،» مقدمه‌چيني و فراهم شدن زمينه براي تماميت
(254) جنگ‌هاي صدر اسلام
كلمه توحيد است. منظور اين است كه خداوند تعالي جو و افق را براي يك نصرت بزرگ براي او تصفيه مي‌كند و موانع آن را به وسيله مغفرت گناهان گذشته و آينده او برطرف مي‌سازد.
هدايت آن جناب بعد از تصفيه جو براي پيشرفت او، هدايت به سوي راه مستقيم است، چون اين تصفيه سبب شد تا آن جناب بعد از مراجعت از حديبيه بتواند خيبر را فتــح كند و سلطه دين را در اقطار جزيره گسترش دهد، و در آخر پيشرفتش به فتح مكه و طايف منتهي گردد.
خــداي تعــالي آن جنــاب را نصــرت داد، نصرتي خيره‌كننده، كه كم‌نظير و

يا بي‌نظير بود، چون مكه و طـايـف را بـرايش فتح كرد، و اسلام را در سرزمين جزيره گسـترش داد، و شـرك را ريشـه‌كن و يهود را ذليل و نصاري را برايش خاضع و
ريختن شوكت و كينه قريش (255)
مجوس ساكن جزيرةالعرب را بـرايش تسليم ساخت، و خداي تعالي دين مردم را تكميـل و نعمتـش را تمـام نمـود، و اسـلام را بـرايشـان دينـي پسنديده كرد! (1)

«وَ قاتِلُوا في سَبيلِ اللّهِ الَّذينَ يُقاتِلُونَكُمْ...!» (190/بقره)
«جنــگ كنيـــد در راه خــدا با كسانــي كه با شمــا بجنگنـــد!»
1 الميزان ج: 36، ص: 89.

ابن عباس مي‌گويد: سالي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با هزار و چهار صد تن از ياران به قصد عمره از مدينه بيرون آمد، همين كه به حديبيه رسيد مشركان ايشان را از ورود به خانه خدا ممانعت كردند.
مسلمانــان در همان جا قرباني نمــوده و قرارداد صلحــي با مشركان منعقد كردند، مبني بر اين كه آن ســال را به مدينه برگردند، ولي سال بعد ايشان سه روز خانه خدا را خالــي كنند، تا مسلمانــان طواف كرده و هر كاري كه بخواهند انجام دهند.
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فورا به مدينه مراجعت فرمود، و سال بعد براي عمره مجهز شد، ولي از پيمان‌شكني قريش بيمناك بود، و از طرفي هم خوش نداشت كه در ماه حرام آن هم در حرم خدا با ايشان بجنگد، در اين هنگام آيه فوق نازل شد كه فرمود: ـ در راه خدا بجنگيد، با كساني كه با شما بجنگند! (1)

«... اين فتح چنان بود كه خداي عزوجل رسول گرامي خود را در رؤيا دستور داده بود كه داخل مسجدالحرام شود، و در آن جا طواف كند، و با سر تراشان سر بتراشد، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اين مطلب را به اصحاب خود خبر داد و دستور داد تا با او خارج شوند!

همين كه مسلمانان به ذوالحليفه (مسجد شجره) رسيدند، احرام بستند و قرباني با خود حركت دادند. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله هم شصت و شش قرباني با خود حركت داد، در حالي كه به احرام عمره تلبيه مي‌گفتند، و قربانيان خود را بي جل و با جل حركت

1- الـميـــزان ج: 3، ص: 99.

مي‌دادند. از سوي ديگر، وقتي قريش شنيد كه آن جناب به سوي مكه روان شده است، خالدبن وليد را با دويست سواره فرستادند تا بر سر راه آن جناب كمين كند، و منتظر رسيـــدن آن جناب باشد. خالدبن وليـــد از راه كوهستـــان پا به پـــاي لشكـــر آن حضـــرت مي‌آمد. در بين راه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و اصحابش به نماز ايستادند. بلال اذان گفـــت و رســـول خـــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به نمـــاز ايستاد. خالـدبـــن وليد به همراهـــان خـــود گفت:

ـ اگر همين الان به ايشان كه سرگرم نمازند بتازيم همه را از پاي در خواهيم آورد، و چون من مي‌دانم كه ايشان نماز را قطع نمي‌كنند، ولي به نظرم مي‌رسد كه در اين نماز حمله نكنيم و صبر كنيم تا نماز ديگرشان برسد، كه از نور چشمشان بيشتـر دوست دارنـد، همين كه به نمـاز داخل شدند حمله مي‌كنيم!

در اين بين جبرئيل امين به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله نازل شد و دستور نماز خوف را بياورد.

فرداي آن روز، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به حديبيه رسيد، و آن جناب در بين راه اعرابي را كه مي‌ديد دعوت مي‌كرد تا به آن جناب بپيوندند، ولي احدي به وي نمي‌پيوست، و از در تعجب مي‌گفتند كه آيا محمد و اصحابش انتظار دارند داخل مسجدالحرام شوند با اين كه قريش با ايشان در داخل شهرشان نبرد كرده و به قتلشان رسانده است، ما يقين داريم كه محمد و اصحابش هرگز به مدينه بر نمي‌گردند... تا آخر حديث»

(نقل از تفسير قمي از امام صادق صلي‌الله‌عليه‌وآله)

«رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله به عزم مكه بيرون آمد، همين كه به حديبيه رسيد شترش ايستاد،

و هرچه وادار به حركت كردند، قدم از قدم بر نداشت، و در عوض زانو به زمين زد. اصحاب پيشنهاد كردند ناقه را بگذارند و بروند، ولي آن حضرت فرمود: اين حيوان چنين عادتي نداشت، و قطعا همان خدا كه فيل ابرهه را از حركت بازداشت، اين شتـر را نيز باز داشته است.

آن گاه عمربن خطاب را احضار كرد تا به سوي مكه بفرستد و از اهل مكه اجازه ورود به مكه را بگيرد، و خودش نيز در آن جا مراسم عمره را انجام دهد و قرباني‌اش را ذبح كند. عمر عرضه داشت كه من در مكه يك دوست دلسوز ندارم و از قريش بيمناكم، چون خودم با آنان دشمنم ولي شما را به مردي راهنمايي مي‌كنم كه در مكه خواهان دارد و در نظر اهل مكه عزيزتر از من است، و او عثمان‌بن عفان است. رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله تصـديـــق كـــرد.

لاجــرم عثمان را احضار نمود و نزد ابوسفيان و اشراف مكه فرستاد تا به آنان اعــلام دارد كه پيامبــر صلي‌اللّه‌عليه‌وآله به منظــور جنگ نيامـده است، بلكه تنهــا منظورش زيارت خانه خداست، چون خانـــه خدا در نظر آن جنـــاب بسيار معظم است. قريش وقتـــي عثمان را ديدند نزد خود نگه داشتند و نگذاشتنـــد نزد رســـول اللّه صلي‌اللّه‌عليه‌وآله برگردد.

از سوي ديگر به رسول اللّه صلي‌اللّه‌عليه‌وآله و به مسلمانان رساندند كه عثمان كشته شده است. رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله فرمود: حال كه چنين است ما از اين‌جا تكان نمي‌خوريم تا با اين مردم بجنگيم. آن گاه مردم را خواند تا بار ديگر با او بيعت كنند. خودش از جاي برخاست و نزد درختي كه آن‌جا بود رفت، و به آن تكيه كرد و مردم با او بر اين پيمـان بيعت كردند كـه با مشـركين برزمند و فرار نكنند.»

زهـري و عـروه‌بـن زبيـر و مسـوربـن مخـرمـه در روايتـي گفتـه‌انـد:
«رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از مدينه بيرون آمد، و حدود هزار و چند نفر از اصحابش با او بودند تا به «ذوالحليفه» رسيدند، و در آن‌جا رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله حسب معمول در حج قرآن و افراد، كفش پاره‌اي به گردن قرباني‌هاي خود انداخت و كوهان بعضي از آن‌ها را خـون‌آلود ساخت، و به نيت عمـره احـرام بست، و شخصـي از قبيله خزاعـه را كه در جنگ‌ها پيش قراول او بود از جلو فرستـاد تا از قريش خبر گرفته و وي را آگاه سازد.
هم‌چنان پيش مي‌رفت تا به غدير اشطاط، كه در نزديكي غسفان است، رسيد، و در آن‌جا پيش قراول خزاعي او خدمتش رسيد و عرضه داشت: من فاميل كعب بن لويي و
آغاز مذاكرات صلح (263)
عامربن لويي را ديدم كه داشتند در اطراف لشكر جمع مي‌كردند، مثل اين كه بنا دارند با تو به جنگ برخيزند، و بر مي‌خيزند و از رفتن به مكه جلوگيري مي‌كنند. حضرت دستور داد لشكر هم‌چنان پيش برانند و لشكر به راه خود ادامه داد تا آن كه در بين راه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: طليعه لشكر دشمن به سركردگي خالدبن وليد در غميم است و شما به طرف دست راست خود حركت كنيد!
لشكر هم‌چنان پيش رفت تا به ثنيه رسيد و در آن‌جا شتر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله زانو به زمين زد و برنخاست، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود ناقه قصوا خسته نشده است بلكه جلوگيري او را از حركت جلوگير شده است، همان كسي كه فيل ابرهه را جلوگير شد. آن‌گاه فرمود: به خدا سوگند هيچ پيشنهادي كه در آن رعايت حرمت‌هاي خدا شده باشد به من ندهند مگر آن كه مي‌پذيرم و آن امتياز را مي‌دهم. آن گاه شتر را هي كرد و شتر از جاي خود برخاست.
(264) جنگ‌هاي صدر اسلام
مي‌گويند رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله مسير را عوض كرد و پيش راند تا رسيد به بلندي حديبيه كنار گودالي آب كه مردم در آن دست مي‌زدند و ترشح مي‌كردند، ولي نمي‌شد از آن استفاده كرد. مردم از عطش شكايت كردند و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله يك چوبه تير از تيردان خـود كشيد و فرمود: اين را در آب آن چـاه بيندازيد، و به خـدا سوگند چيـزي نگذشت كه آب چاه جوشيـدن گرفت و آبي گوارا بالا آمد تا همه لشكريان سيراب

شدند.
در همين حال بودند که بديل بن ورقاء خزاعي با جماعتي از قبيله خزاعه که همگي مبلغ اسلام و مأمورين رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بودند، که در سرزمين تهامه مردم را با نصيحت به اسلام دعوت مي‌کردند، از راه رسيد، و عرضه داشت که من فاميل کعب‌بن لوئي را ديدم که علم و کتل معروف به عوذالمطافيل با خود داشتند و بنا داشتند که بـا تو

کارزار کننـد و نگذارنـد داخل خـانه خدا شوي!
حضرت فرمود: ما به جنگ با آنان نيامده‌ايم، بلکه آمده‌ايم عمل عمره انجام دهيم، و قريش هم خوب است دست از ستيز بردارند، براي اين که جنگ از پايشان در آورد و خسارت زيادي بر ايشان به بار آورد. من حاضرم اگر بخواهند مدتي مقرر کنند که ما بعد از آن مدت عمره بياييم و با مردم خود برگرديم، و اگر خواستند مانند ساير مردم به دين اسلام در آيند، و اگر اين را هم نپذيرند پيداست که هنوز سر ستيز دارند، و به آن خدايي که جانم به دست اوست، بر سر دعوتم آن قدر قتال مي‌کنم تا رگ‌هاي گردنم قطع شود، و يا خداي سبحان مقدر ديگري اگر دارد انفاذ کند!
بديل گفت: مـن گفتار شمـا را به ايشـان ابلاغ مي‌کنم!
بديل اين بگفت و به سوي قريش روانه شد، و گفت: من از نزد اين مرد مي‌آيم و او

چنين و چنان مي‌گويد. عروه‌بن مسعود ثقفي گفت: او راه رشدي به شما قريش پيشنهاد مي‌کنـد، پيشنهادش را بپذيريـد و اجازه دهيد من به ديدنش بروم. قريش گفتند که برو!
عروه نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آمد و با او گفتگو کرد. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله همان مطالبي را که به بديل فـرمود، بيـان کرد. عروه در اين هنگام گفت:
اي محمد! اگر در اين جنگ پيروز شوي تازه اهل شهر و فاميل خودت را نابود کرده‌اي، و آيا هيچ کس را سراغ داري که قبل از تو در عرب چنين کاري را با فاميل خود کرده باشد؟ و اگر طوري ديگر پيش آمد، يعني فاميل تو بر تو غلبه کردند، من در لشکر تو قيافه‌هايي مي‌بينم که از سر و رويشان مي‌بارد که در هنگام خطر پا به فرار مي‌گذارند. ابوبکر گفت: ـ ساکت باش آيا ما از جنگ فرار مي‌کنيم و او را تنها مي‌گذاريم؟
عروه پرسيد: اين مرد کيست؟ فرمود: ابوبکر است!

گفـت به آن خدايي که جانم در دست اوسـت اگر نبود يك عمـل نيکي که با من کـرده بـودي، و هنوز مـن تلافـي آن را در نياورده‌ام، هر آينـه

پاسخــت را مي‌دادم!
راوي مي‌گويد: سپس عروه‌بن مسعود شروع كرد با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله گفتگو كردن، و هرچه مي‌گفت دستي هم به ريش رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌كشيد. مغيره بن شعبه آن‌جا در بالاي سر رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله ايستاده بود و شمشيري هم به دست و كلاه خودي بر سر داشت. وقتي مي‌ديد عروه مرتب دست به ريش رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله مي‌كشد با دسته شمشير به‌دست‌عروه‌زدو گفت دست‌از ريش رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بكش وگرنه ديگر دستت به‌طرف تو برنمي‌گردد، و آن‌را قطع مي‌كنم. عروه پرسيد: اين كيست؟ فرمود: مغيره‌بن شعبه است.
عروه گفت: اي حيله باز! تو همان نيستي كه خود من در اجراي حيله‌هايت كمك مي‌كردم؟ راوي مي‌گويد: مغيره در جاهليت با يك عده طرح دوستي مي‌ريخت و در آخر
(268) جنگ‌هاي صدر اسلام
همـه آن‌هــا را بـه نامــردي مي‌كشـت، و اموالشــان را تصاحــب مي‌كــرد، آن‌گاه نزد رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله آمد و اموال را هم آورد، و عــرض كرد من مي‌خواهــم مسلمــان شـوم.
حضرت فرمود: اما اسلامــت را قبول مي‌كنيــم، ولي اموالــت را نمي‌پذيريم! چون بــا نيـرنــگ و نـامردي بـه دسـت آورده‌اي!
آن‌گاه عروه شروع كرد با گوشه چشم اصحاب آن جناب را وارنداز كردن و ديد كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به محض اين كه دستوري مي‌دهد اصحاب در امتثالش از يكديگر سبقت مي‌گيرند، و چون وضو مي‌گيرد بر سر ربودن قطرات آب وضوي او با يكديگر نزاع مي‌كننــد، و وقتي مي‌خواهند با يكديگر حرف بزنند آهسته صحبت مي‌كنند و از در تعظيم زير چشمــي به او نگاه مي‌كنند، و به رويش خيره نمي‌شوند و تند نگاه نمي‌كنند.
مي‌گويد، عروه نزد قريش برگشت و گفت:
آغاز مذاكرات صلح (269)
ـ اي مردم به خدا سوگند من به محضر و دربار سلاطين بار يافته‌ام، به دربار قيصر و كسري و نجاشي رفته‌ام، به همان خدا سوگند كه هيچ پادشاهي تاكنون نديده‌ام كه مردمش او را مانند اصحاب محمد تعظيم كنند. وقتي او دستوري مي‌دهد بر سر امتثالش از يكديگر سبقت مي‌گيرند، و چون وضو مي‌گيرد براي ربودن آب وضويش يكديگر را مي‌كشند، و چون مي‌خواهند صبحت كنند صداي خود را آهسته در مي‌آورند، و هرگز به رويش خيره نمي‌شوند، و اين قدر او را تعظيم مي‌كنند. او پيشنهاد درستي با شمـا دارد پيشنهـادش را بپـذيريد!

مردي از بني كنانه گفــت: بگذاريد من نزد او بروم، گفتنــد: برو! وقتي آن مرد نزديك شد، رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به اصحابــش فرمود: اين كه مي‌آيد فلاني است، و از قبيله‌اي است كه قرباني كعبه را احترام مي‌كنند و شما قرباني‌هاي خود را به سويش

ببريد. وقتي بردند و صدا به لبيك بلنــد كردند، مرد گفت: سبحــان اللّه! سزاوار نيست ايــن مردم را از خانــه كعبه جلوگيــري كننــد!

مردي ديگر در بين قريش برخاست و گفت: اجازه دهيد من نزد محمد شوم! نام اين مرد مكرزبن حفص بود. گفتند: برو! همين كه مكرز آمد و نزديك رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله شد حضـرت فـرمود: اين كه مي‌آيـد مكــرز است، مـردي تـاجــر و بي‌حـيـا!

مردك شروع كرد با رسول اللّٰه صلي‌الله‌عليه‌وآله صحبت كردن، و در ضمن صحبت سهيل‌بن عمرو هم از طرف دشمن جلو آمد و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از نام او تفأل زد و فرمود: امر شما سهل شد! بيا بين ما و خودت عهدنامه‌اي‌بنويس!

متن قرارداد صلح حديبيه (271)
آن گاه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله علي‌بن ابيطالب عليه‌السلام را صدا زد و به او فرمود:
ـ بنويس! بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم!
سهيل گفت: به خدا سوگند من نمي‌دانم رحمان چيست؟ و لذا بنويسيد: ـ باسمك اللهم! مسلمانان‌گفتند: نه به‌خدا سوگند نمي‌نويسيم مگر همان‌بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحيم را. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
ـ يا علي بنويس، باسمك اللهم. اين نامه حكمي است كه محمد رسول اللّه رانده است!
سهيل گفت: اگر ما تو را رسول خدا مي‌دانستيم كه از ورود در خانه جلوگيري نمي‌شديم و با تو جنگ نمي‌كرديم، بايد كلمه رسول اللّه را پاك كنيد و بنويسيد اين نامه حكمي‌است‌كه محمدبن عبدالله رانده است. حضرت فرمود:
(272) جنگ‌هاي صدر اسلام
ـ من رسول خدا هستم، هر چند شما تكذيبم كنيد!
آن گاه به علي عليه‌السلام فرمود: يا علي كلمه رسول اللّه را پاك كن. علي عرضه داشت: يا رسول اللّه دستم براي پاك كردن آن به فرمانم نيست! رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله نامه را گرفت و خودش كلمه رسول اللّه را پاك كرد. آن‌گاه فرمود: بنويس!
ـ اين نوشته معاهده‌اي است كه محمدبن عبدالله با عبدالله سهيل بن عمرو مي‌بندد و بر اين معنا صلح كردند كه تا ده سال ديگر در بين طرفين جنگي نباشد، و مردم در بين هر دو طرف ايمن باشند، و از آزار يكديگر دست بردارند، و نيز بر اين معنا صلح كردند كه هر كس از اصحاب محمد براي حج يا عمره به مكه آمد و يا جهت كسب وارد مكه شد بر جان و مالش ايمن باشد، و هر كس از قريش به مدينه آمد تا از آن جا به مصر و شام برود بر جان و مال خود ايمن باشد، و از اين به بعد سينه‌هاي ما از كينه و نيرنگ پاك باشد، نه ديگر به روي هم
متن قرارداد صلح حديبيه (273)
شمشير بكشيم، و نه يكديگر را اسير كنيم، اين كه هر كس از دو طرف دوست داشت كه داخل در عقد و بيعت محمد شود آزاد باشد، و هر كس از دو طرف خواست داخل در عقد و بيعت قريش شود آزاد باشد.
خزاعه از خوشحالي جست و خيز كردند و گفتند ما در عقد و عهد محمديم! بنو بكر به جست و خيز درآمدند كه ما در عقد

قريـش و عهــد ايشانيــم.
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به شرطي كه مانع ما از زيارت و طواف خانه نشويد! سهيل گفت: به خدا سوگند آيا عرب نمي‌نشيند و به يكديگر نمي‌گويد كه قريش را خفـه‌گيـر كـردند؟
پس موافقت كنيد سال ديگر اين عمره را انجام دهيد. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله موافقت كرد و اين را هم نوشتند و سهيل گفت: من هم شرطي دارم و آن اين است كه هر كس از ما بين

شما آمد ولو به دين شما باشد به ما برگردانيد، و هر كس از شما به ميان ما آمد ما برگردانيم. مسلمان‌ها سر و صدا كردند كه سبحان اللّه چگونه ممكن است كسي كه از بين مشركين آمـده و مسلمان شـده دوباره به مشركين پس داده شود؟
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: كسي از بين ما به طرف مشركين برود بگذار برود، خدا او را دور كند، و كسي كه از مشركين بين ما آيد به آنان برگردانيم، زيرا اگر خدا اسلامي واقعي در او سراغ داشته باشد، خودش راه نجاتي براي او فراهم مي‌كند.
سهيل گفت: شرطي ديگر دارم، و آن اين است كه امسال به مدينه برگردي و از داخل شدن در مكه صرف نظر كني، و همين كه سال ديگر آمد ما شهر مكه را خالي مي‌كنيم و شما داخل شويد و سه روز در آن توقف كنيد، آن هم به شرطي كه اسلحه با خود نياوريد، مگر شمشير در غلاف، و آن چه يك سواره بدان محتاج است، و باز به شرطي

كه قرباني خود را از اين جلوتر نياوريد، و در همين جا كه از آن جلوگيري كرده‌ايم، بماننــد. حضـرت فرمــود: ـ باشـد ما در راه خدا قربانــي مي‌آوريـم و شمــا آن را رد كنيد!!

در اين بين ناگهان ابوجندل بن سهيل بن عمرو در حالي كه پاهايش در زنجير بود از راه رسيد و معلوم شد از پايين مكه بيرون آمده و خود را در بين مسلمانان انداخته است. سهيل گفت: اي محمد اين اولين وفايي است كه بايد به عهد خود كني و اين شخص را به ما برگرداني! حضرت فرمود: ما كه هنوز عهدنامه را امضا نكرده‌ايم و تعهدي نداريم. سهيل‌گفت: به‌خدا سوگند حال‌كه چنين شد ديگر ابدا با تو مصالحه نخواهم كرد!

رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فـرمـود: پس او را در پنـاه من قـرار بـده! گفت: هرگز قرار نمي‌دهــم! فرمود: قرار بــده! گفت: هرگز چنيــن كاري نمي‌كنم! مكرز واسطه شد و گفــت: باشـد، قـرارش مـي‌دهـيم، در پـناه تـو بـاشد!

ابوجندل بن سهيل گفت: اي مسلمانان، آيا بعد از اين شكنجه‌ها كه به من داده‌اند و با اين كه مسلمان آمده‌ام مرا به مشركين بر مي‌گردانيد؟

عمربن خطاب مي‌گويد: به خدا من از روزي كه مسلمان شدم هيچ روزي مثل آن روز به شك نيفتادم، لاجرم نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله شدم و عرضه داشتم: مگر تو پيغمبر هستي؟ فرمود: چرا هستم! گفتم: مگر ما بر حق نيستيم و مگر دشمن ما بر باطل نيست؟ فرمود: چرا، همين‌طور اســت! گفتم: پس چرا در امر دينمان تن به ذلت بدهيم؟ فرمود: من رسول خدايم، و با اين‌كه خــدا ياور من است، من او را نافرمانــي نمي‌كنــم. گفتم: مگر

تو نبودي كه به ما مي‌گفتــي به‌زودي داخل بيت‌الحرام مي‌شويم و طواف صحيح مي‌كنيم؟ فرمود: چرا، ولي آيا گفتــم كه همين امســال داخل بيت‌الحرام مي‌شويم؟ گفتــم: نه! فرمــود: حــالا هــم مي‌گويــم كه داخـل مكـه مي‌شـوي و طواف هم مي‌كني!

پس رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله يك شتر را قرباني كرد، و سر تراش خواست تا سر خود را بتراشــد، و آن گاه زنان مسلمــان از مكه آمدند و خداي‌تعالـي اين آيــه را نــازل فـرمــود كـه: «اي كسـاني كــه ايمـان آورده‌ايـد، وقتــي كــه مؤمنـات مهاجــرات نــزد شما آمدند... .» (10 / ممتحنه)

محمدبن اسحاق بن يسار مي‌گويد: بريده بن سفيان از محمد بن كعب برايم نقل كــرد كه گفت كاتب رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در اين عهـدنامـه علي بن ابيطالب عليه‌السلام به او فرمود:

ـ بنويس!

اين‌صلحي‌است‌كه محمدبن عبدالله با سهيل بن عمرو كرده است. در اين‌جا علي عليه‌السلام دستش به نوشتن نمي‌رفت و نمي‌خواست بنويسد مگر اين كه كلمه رسول اللّه را هم قيد كند و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

ـ يا علــي، تو خــودت هم يك چنيــن روزي داري، و چنيــن نامه‌اي را امضــا مي‌كني، در حالي كه مظلوم و ناچار باشي! ناگزيـر علي عليه‌السلام مطابــق آن‌چه مشركين گفتند نوشت.

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از عقد پيمان صلح حديبيه به مدينه برگشت. چيزي نگذشت كه يك نفر از قريش به نام «ابوبصير» كه مسلمان شده بود از مكه گريخت و در مدينه به

محضر رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيد. قريش دو نفر فرستادند مدينه تا ابوبصير را پس بگيرند. عرضه داشتند: به عهدي كه با ما بستي وفا كن و ابوبصير را به ما برگردان. حضرت ابوبصير را به دست آن دو نفر داد و از مدينه بيرون شدند. آن‌ها همچنان مي‌رفتند تا به ذوالحليفه رسيدند، و در آن جا پياده شدند تا غذا بخورند و از خرمايي كه داشتند سدجوعي بكنند. ابوبصير به يكي از آنان گفت: چه شمشير خوبي داري؟ راستي بسيار عالي است. آن مرد شمشيرش را از غلاف برآورد و گفت: بله، خيلي خوب است، و من نه يك بار و نه دو بار آن را آزموده‌ام. ابوبصير گفت: ببينم چطور است؟ آن مرد شمشيرش را به دست ابوبصير داد و ابوبصير بي‌درنگ شمشير را بر او فرود آورد و او را كشت. مرد ديگر از ترسش فرار كرد و خود را به مدينه رسانيد و شروع كرد دور مسجد چرخيدن و دويدن. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وقتي او را وحشت‌زده يافت، پرسيد: اين چرا

چنين مي‌كند؟ مرد وقتي نزديك آن جناب شد فرياد زد به خدا رفيقم را كشت و مرا هم خواهد كشت! در اين بين ابوبصير از راه رسيد و عرضه داشت: يا رسول اللّه! خدا به عهد تو وفا كرد! تو عهد كرده بودي مرا به آنان برگرداني كه برگرداندي، و خدا مرا هم از آنان نجات داد.

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: واي بر مادرش اگر او كس و كاري داشته باشد، آتش جنگ شعله‌ور مي‌شود. ابوبصير وقتي اين را شنيد فهميد كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله دوباره او را به اهل مكه بر مي‌گرداند، ناگزير از مدينه بيرون شد، و به محلي به نام سيف‌البحر رفت.

نفر دوم كه از بين اهل مكه فرار كرد ابوجندل بن سهيل بود. او نيز خود را به ابي‌بصير رسانيد. از آن به بعد هر كس از مكه فرار مي‌كرد و به سوي اسلام مي‌آمد، به ابـوبصيـر مي‌پيـوست تا بـه تـدريــج داراي جمعيتــي شــدنــد و ابوبصير گفت: به خدا سوگند اگر بشنوم قافله‌اي از قريش از مكــه به طــرف شــام حــركت كرده است سر راهش را مي‌گيرم. او همين كار را كرد و راه بر تمامي كاروان‌ها گرفت و افراد كاروان را بكشت و اموالشان را تصاحب كرد.
قريش سفيري نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله فرستاد و آن جناب را به خدا و به حق رحم سوگنــد داد كه نــزد ابوبصيــر و نفراتــش بفرستد و آنــان را از اين كار باز بــدارد.

در اين صورت ما هم از برگرداندن فراريان خود صرف نظر مي‌كنيم. هر كس از ما قريــش مسلمان شــد و نزد شما مسلميــن آمد ايمن اســت. رسول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرستاد تـا ابـوبصيـر را آوردند.»

در تفسير قمي در حديثي طولاني كه اوايل آن را در اول همين مبحث نقل كرديم مي‌گويد: امام عليه‌السلام فرمود:
«رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بعد از نوشتــن عهدنامه حديبيــه فرمود كه قربانيــان خود را ذبــح كنيد و سرهايتان را بتراشيــد، اصحاب امتنــاع كردند و گفتند: چگونــه قبل از طــواف خانــه و

سعــي بين صفــا و مروه قرباني كنيــم؟ حضرت سخت اندوهنـاك شد و اندوه خود را با ام‌سلمه درد دل كرد. ام سلمــه گفت: يا رســول اللّه! شما خودت قرباني كن و سر بتراش! رســول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله چنين كــرد، و مردم هم در بين شــك و يقيــن و دودلــي قربانـي كردند!»
(اين معنــا در رواياتي ديگر از طريق شيعه و اهل سنــت نقل شده است. و آن روايتي كه طبرسي آورده خلاصــه‌اي است از روايتــي كه بخاري و ابوداود و نسائي از مـروان و مسـور نقل كرده‌اند).

اين صلح بزرگترين فتح اسلام بود!

در درّ منثور است كه بيهقي از عروه نقل كرده كه گفت:

«رســول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وقتي از حديبيــه برمي‌گشت و به طرف مدينــه مي‌آمــد، مردي از اصحابــش گفت: به خدا ما فتحــي نكرديم! براي ايــن كه ما را از زيــارت خانــه مانـع شدند، و تنها نتيجه كار ما اين شــد كه رسول خــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در حديبيــه معطل شود و دو نفـر از مسلمـانـان اهـل مكـه را بـه آنـان پـس بـدهد!
اين سخن به گوش رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيد كه بعضي از مردم چنين مي‌گويند. فرمود: ـ بسيار بد حرفي زدند، زيرا اين صلح بزرگترين فتح براي ما بود كه مشركين با آن همه ناراحتي كه از شما ديده‌اند، و خداوند چند نوبت شما را بر آنان ظفر داد، و شما كه در كنار شهر ايشان بوديد سالم با غنيمت و مأجور برگردانيد، و بدون خونريزي از بلادشان دور شديد، و خود آنان تقاضاي صلح كردند، و براي آمدن به نزد شما از خود رغبت نشـان دادنـد. پس اين بـزرگترين فتح بود!

ـ مگر روز احد را فراموش كرده‌ايد كه به منظور فرار از دشمن به بالاي بلندي‌ها مي‌گريختيد و صداي من تنها به آخرين نفر شما مي‌رسيد؟ آيا از يادتان رفته در جنگ احزاب، كه از بالاي مدينه و پايين آن به سرتان تاختند و چشم‌هايتان از شدت ترس از كاسه بيرون مي‌زد، و دلها تا گلوگاه‌ها رسيده بود، و درباره خداي‌تعـالي پنـدارها داشتيـد؟! مسلمانان گفتند:
ـ خدا و رسولش درست مي‌گويند، راستي ماجراي حديبيه فتحي عظيم و از عظيم‌ترين فتوح بود. به خدا سوگند اي پيامبر الهي، ما در آن‌چه شما فكر كرديد فكر نمي‌كرديم، و تو از ما به خــدا و به امور داناتري!»
(گزارش‌ها و روايات درباره صلح حديبيه بسيار زياد است، و سوره مباركه فتح در قــرآن مجيــد يادآور اين فتح و نكات اصلي وقايعي است كه آن روزگاران بين

مسلمانان اتفـاق مي‌افتاد). (1)

«اِنَّ الَّــذيـنَ يُبايِعُونَـكَ اِنَّما يُبايِعُونَ اللّهَ يَدُ اللّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ...!» (10 / فتح)
«به درستي آن‌هايــي كه با تو بيعــت مي‌كنند جز اين نيسـت كه با خـدا بيعت مي‌كنند...!»
كلمه بيعت به معناي نوعي پيمان است كه بيعت‌كننده خود را مطيع بيعت‌شونده
1- الـميـــــزان ج: 35، ص: 259.
بيعت در زير درخت سمره (287)
مي‌سازد. اين كلمه از بيع گرفته شده است، بيع به همان معناي معروف خود. چون رسم عرب (هم‌چنين در ايران) اين بود كه وقتي مي‌خواستند معامله را قطعي كنند به يكديگر دست مي‌دادند، و مثل اين كه با اين عمل مسئله نقل و انتقال را نشان مي‌دادند، چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است، بيشتر به دست ارتباط دارد، لذا دست به دست يكديگر مي‌زدند، و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را «مبايقه» يا «بيعت» مي‌خواندنـد، و حقيقت معنايـش اين بـود كـه بيعت‌كننده دست خود را به بيعت‌شونده مي‌بخشيد.
طرز بيعت گرفتن رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله
(288) جنگ‌هاي صدر اسلام
طرز بيعت گرفتن رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را در ضمن روايتي از حضرت امام رضا عليه‌السلام چنين نقل مي‌كنند كه «... مأمون، حضرت رضا عليه‌السلام را در جايگاه نشانيد، در حالي كه عمامه‌اي به سر و شمشيري حمايل داشت، و آن گاه به پسرش عباس دستور داد كه اولين كسي باشد كه با آن جناب بيعت كند. حضرت رضا عليه‌السلام دست مبارك خود را دراز كرد تا بيعت كنند. فرمود: رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اين‌طور بيعت مي‌گرفت. پس مردم آمدند و با حضرت رضا عليه‌السلام در حالــي كه دستــش بــالاي دســت مــردم بـود بيعــت كردنــد.» (نقــل از ارشــاد مفيــد)
آيــه فوق‌الذكر خالي از اشــاره به اين نكته نيست كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله در هنگام بيعــت دســت خــود را روي دســت مــردم مي‌گذاشــت، نه اين كه مــردم دســت روي دست آن جناب بگذارند.

طرز بيعت گرفتن رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله (289)

اهميت بيعت با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله

در آيــه فــوق فــرمـوده:
ـ «به درستي آن‌هايي كه با تو بيعت مي‌كنند جز اين نيست كه با خدا بيعت مي‌كنند...!»
در حقيقت مي‌خواهد بيعت با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را به منزله بيعت با خداي‌تعالي بكند، به اين ادعــا كه اين همان است. هر اطاعتــي كه از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بكنند، در حقيقت از خدا كرده‌اند، چون طاعت او طاعت خـداست.
آن گاه اين موضوع را با جمله «يَدُ اللّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ،» بيشتر بيان و تأكيد مي‌كند و مي‌فرمايد كه دست او دست خداست، و در اين كه كارها و خصايص رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله كار خدا و شأن خداست، آيات بسياري در قرآن عزيز آمده است، مانند: «مَـنْ يُـطِـعِ

الـرَّسُـولَ فَـقَــدْ اَطــاعَ اللّـهَ!» (80 / نساء)
سپـس موضوع را به شكستـن چنين پيمانــي منعطــف ساختــه و مي‌فــرمــايــد:
ـ كسي كه بيعت تو را بشكند ،شكننده بيعت خداست! و به همين جهت جز خودش كسي متضرر نمي‌شود، هم‌چنان‌كه اگر وفا كند كسي جز خودش از آن بيعت سود نمي‌بـرد، چون خدا غني از همه عالم است! (1)

1- الميزان ج: 36، ص: 119.
رضايت خدا از بيعت‌كنندگان حديبيه (291)
«لَقَدْ رَضِيَ اللّـهُ عَنِ الْمُؤْمِنيـنَ اِذْ يُبايِعُونَـكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...!» (18 / فتح)
اين آيات فصل چهارم از آيات سوره فتح است كه در آن شرحي از مؤمنين، كه با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به حديبيه رفتند، ذكر نموده است، و رضايت خود را از آنان كه با آن جناب در زير درخت بيعت كردند، اعلام مي‌دارد، و آن گاه بر آنان منت مي‌گذارد كه سكينت را بر قلبشان نازل كرده است و به فتحي قريب و غنيمت‌هايي بسيار نويدشان مي‌دهد.
و نيز خبري، كه در حقيقت نويدي ديگر است، مي‌دهد كه مشركين اگر با شما جنگ كنند فرار خواهند كرد، به طوري كه پشت سر خود را نگاه نكنند، و مي‌فرمايد آن رؤيايي كه در خواب به پيامبر گرامي‌اش نشان داد، رؤياي صادقانه بود، و بر حسب آن به
(292) جنگ‌هاي صدر اسلام
زودي داخل مسجدالحرام خواهند شد، در حالي كه ايمن باشند، و سرهاي خود را بتراشند، بدون اين كه واهمه‌اي كنند، چون خداي‌تعالي رسول خدا را به هدايت و دين حق فرستاده است تا دين حق را بر همه اديان غلبه دهد، هر چند كه مشركين كراهت داشتـه باشند. مي‌فرمايد:
ـ «لَقَدْ رَضِيَ‌اللّهُ عَنِ‌الْمُؤْمِنينَ اِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ‌الشَّجَرَةِ...!»
تحليــل مختصري درباره اين آيه را با اين مطلب شروع مي‌كنيم كه «رضايت» مـورد اشاره در آيه چيست و چه كسـاني را شـامـل مي‌شـود؟
«رضايت» هيئتي است كه در برخورد با هر چيز ملايم عارض بر نفس مي‌شود، و آن را مي‌پذيرد، و از خود دور نمي‌كند. اين كلمه وقتي به خداي سبحان (كه نه نفس دارد و نه دل) نسبت داده مي‌شود، مراد به آن ثواب او خواهد بود. پس رضاي خدا به معناي
رضايت خدا از بيعت‌كنندگان حديبيه (293)
ثواب دادن و پاداش نيك دادن است، نه آن هيئتي كه حادث و عارض بر نفس است، چون خداي‌تعالي محال است كه در معرض حوادث قرار گيرد. رضايت خدا از صفات فعل خداست نه صفات ذات او.
پس آيه فوق از ثوابي و پاداشي خبر مي‌دهد كه خداي‌تعالي در مقابل بيعت مؤمنين در زير درخت به ايشان ارزاني داشته است. بيعت حديبيه در زير درختي به نام «سمره» واقع شد و همه مؤمنيني كه با آن جناب بودند بيعت كردند.

در درّ منثور از سلمه بن اكـوع روايـت آورده كـه گـفت:

«روزي در حالي كه دراز كشيده بوديم تا خواب قيلوله‌اي بكنيم، منادي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله ندا داد: ـ اَيُّهَـا النّـاس، بيعت! بيعت! كـه جبـرئيل اميـن نازل شده!
و ما به عجله پريديم و نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله كه زير درخت سمره نشسته بود، رفتيم و با آن حضرت بيعت كرديم ....» در همان كتاب از مفضل بن يسار روايت كرده كه گفت:
«به ياد دارم كه در روز شجره رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله با مردم بيعت مي‌كرد و من شاخه درخت سمره را كه فراهم بود، بالا گرفته بودم، و ما چهارصد نفر بوديم، و ما آن روز بر سر جان بيعت نكرديم، بلكه بر اين معنا بيعت كرديم كه فرار نكنيم!»
اين كه مسلمانان در آن روز چهارصد نفر بودند در رواياتي ديگر نيز آمده است، و در بعضي روايات آمده كه هزار و سيصد نفر، و در بعض ديگر هزار و هشتصد نفر گفته شده است. و هم‌چنين در بعضي آمده كه بيعت بر سر فرار نكردن بوده است. در بعض

ديگر آمـده كه بيعت بر سـر جان دادن بـوده است.

به دنبال آيه فوق مي‌فرمايد:
ـ «چون‌از نيات دروني‌شان آگاه بود، و به‌همين جهت آرامشي بر آنان نازل كرد، و به عنوان پاداش فتحـي نزديك روزي‌شان فرمـود.» (18/فتح)
عبـارتـي كـه در قـرآن مجيـد به كار رفته «فَعَلِـمَ مـا في قُلُوبِهِمْ» مي‌باشد، كه مراد از آن حسن نيت و صدق آنان در بيعتشان است، چون عملي مرضي خداي‌تعالي واقع مي‌شود كه نيت در آن صدق و خالص باشد، نه اين كه صورتش زيبا و جالب باشد. پس
(296) جنگ‌هاي صدر اسلام
معناي آيه مورد بحث اين است كه خداي‌تعالي از صدق نيت و خلوص شما در بيعت‌كردنتان آگاه است.
آيه فوق متفرع است بر جمله قبلي آيه كه فرمود: «خداوند از مؤمنين راضي شد...،» تا كشف كند حقيقت آن رضايت چيست، و دلالت كند بر مجموع اموري كه با تحقق آن‌ها رضايت متحقق مي‌شود. و آن فتــح نزديك كه خداوند تعالي با غنايم كثيره مژده داد، فتــح خيبــر است و غنايم جنگ خيبــر، (و خداونــد در آن‌چه اراده مي‌كند، مسلط و غالب اســت، و نيز آن چه را اراده كند متقن انجام مي‌دهد، نه جزافي و اتفاقي!)
در روايات اسلامي از «بشر» نقـل كـرده‌انـد كه رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فـرمود:
ـ «احدي از آنان كه در زير درخت بيعت كردند داخل آتش دوزخ نمي‌شوند!»
اين روايت را درّ منثور نقل كرده و در روايت ديگري از ابن عباس آورده كه گفته:
شرايط رضايت خدا (297)
«اين سكينــت تنها به كساني نــازل شد كه خـدا در آنان وفايي سراغ داشت.»
اين روايت، روايت قبلي را تخصيص مي‌زند و مي‌فرمايد: چنان نيست كه همه آن‌هايي كه بيعت كردند داخل آتش نشوند، بلكه تنها مشمولين سكينت چنين اند. دليلش هم آيه قبل است كه مي‌فرمايد:
ـ «هركس بيعت شكست، عليه‌خود شكسته، و هر كس وفا كند به عهدي كه با خدا بر سر آن پيمان بسته، خداي‌تعالي خيلي زود پاداش عظيمي به او مي‌دهد.» (10 / فتح)
و از آن بر مي‌آيد كه بيعت‌كنندگان در آن روز همه بر بيعت خود وفا نكردند و بعضي بيعت خود را شكستند، چون شرط كرده بود كساني اجر عظيم

دارند که وفا به عهــد کرده و آن را نشکستنــد، و در نتيجـه خـدا هم از آنـان راضي است!

در ادامــه آيــات خــداي تعالــي مؤمنيــن را چنين وعــده مي‌دهد:
ـ «وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغانِمَ كَثيرَةً تَأْخُذوُنَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ...!» (20 / فتح)
مراد از اين غنايم كثيره، كه مؤمنين به زودي آن‌ها را به دست مي‌آورند، اعم از غنيمت‌هاي خيبر و غير خيبر است، كه بعد از مراجعت از حديبيه به دست آنان افتاد. غنيمت‌هاي خيبــر كه با عبــارت «فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ...،» بــدان اشــاره شــده است، از شــدت نزديكـي بـه منـزلـه غنيمت‌هاي به دست آمـده حساب مي‌شـود.
قــرآن شريف سپس اشاره مي‌كند به يك حمايت الهي كه مي‌فرمايد:
ـ «وَ كَفَّ اَيْدِيَ النّاسِ عَنْكُمْ...،»
وعده غنايم كثير و قطع يد دشمنان (299)
يعني دست شرارت مردم را از شما كوتاه كرد، براي مصالح ناگفتني، و براي اين كه آيتي باشد براي مؤمنان، و شما را به سوي صراط مستقيم هدايت كند، و غنيمت ديگري كه هنوز بدان دست نيافته‌ايد، و خداوند به آن احاطه دارد، و خدا بر هر چيزي قادر است.
بعضي گفته‌اند مراد به كلمه «مردم» دو قبيله اسد و غطفان است، كه تصميم گرفتند بعد از مراجعت رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از خيبر به مدينه حمله كنند و اموال و زن و بچه‌هاي مسلميــن را به غــارت ببرنــد، و لكن خداي‌تعالــي وحشتــي در دل آنــان انداخــت، و از اين كار بازشان داشت.
ـ وَ لِتَكُـونَ ايَةً لِلْمُؤْمِنينَ!
تقدير كلام آيه چنين است كه خداي‌تعالي مسلمانان را به اين فتح و غنيمت‌هاي بسيار و ثواب‌هاي اخروي وعده داد، براي اين كه چنين و چنان شود، و براي اين كه تو
(300) جنگ‌هاي صدر اسلام
آيتي باشي، يعني علامت و نشانه‌اي باشي تا آنان را دلالت بر حق كني و بفهماني كه پروردگـارشان در وعده‌اي كه به پيغمبر خود مي‌دهد صادق است، و در پيشگويي‌هايش راستگوست.

سوره فتح مشتمل بر يك عده پيشگويي و اخبار غيبي است، كه همين‌ها هدايت است براي مردم با تقوي، مثل اين كه جلوتر از آن كه مسئله حركت به سوي مكـه پيـش بـيـايـد، فـرمـوده بـود:

ـ «اعراب، آن‌هايي كه از حركت با تو تخلف كردند، به زودي از در عذرخواهي خواهند گفـت بي‌سرپرستي امـوال و خانواده مــا را از شركــت در جهــاد بازداشــت... .» (11 / فتح)

و پيش از آن‌كه غنيمتي به دست آيد فرموده بـود:

ـ «به زودي آن‌هايي كه از شركت در جهاد تخلف كردند، وقتي كه مي‌رويد تا غنيمت‌هاي جنگــي را بگيريـد، خواهنــد گفــت: بگذاريــد ما هم با شما باشيـم...،» و نيــز فرموده بود:

ـ «به اعرابي كه تخلف كردند، بگو: اگر راست مي‌گوييد به زودي به جنگي ديگر دعوت خواهيد شد، جنگ با مردمي دلاور... .» (15 و 16/فتح)

و هم‌چنيــن در آيــات مورد بحث از به دسـت آمــدن فتــح و غنيمت خبر داده بـود، و در آيــات بعـد فــرمــــود:

ـ «و غنيمت‌ديگري‌كه هنوز بدان دست‌نيافته‌ايد و خداوندبدان احاطه دارد... .» (21/فتح)

و باز بعد از آن مي‌فرمايد:

ـ «خداوند آن رؤيا را كه به حق راست نمود به رسول خدا، انشاء اللّه به زودي داخل

مسجــدالحرام خواهيد شد، در حالي كه از شر كفــار ايمن باشيــد، و سر بتراشيــد، و بدون هيــچ ترسي تقصيـر كنيـد!» (27 / فتح) در پايان مطالــب راجع به غنايــم چنين فرمــود:

ـ «خداونــد به شما غنيمت‌هــاي ديگر وعده داده كه خــود شما قــادر به دســت آوردن آن نبـوديد، و خـدا به آن تسلط داشــت، و خداونـد بر هر چيـزي قــادر اســت!» (21 / فتح)

پيشگويـي ديگــري كه خداوند از آن خبــر داد، ناتوانــي كفار در قتــال با مؤمنان بــود. مي‌فرمايــد:
پيشگويي فرار دشمنان و سنت الهي غلبه مؤمنان (303)
ـ «اگر كفار با شما جنگ‌كنند پا به‌فرار خواهندگذاشت، و ديگر سرپرست و ياوري نخواهند يافت!» (22 / فتح)
اين پيشگويي درباره آغاز جنگ از طرف كفار را منتفي دانسته و مي‌فرمايد كه كفار هيچ وليــي كه متولي امورشان باشد، و هيچ يــاوري كه نصرتشان دهد، ندارند، و خلاصــه اين‌كه نه خودشان ياراي قتال خواهند داشت، و نه كمكي از اعراب، كه ياريشان كنند. و اين پيشگويــي في نفسه بشارتي است براي مؤمنان، در صورتي كه در ايمان خود صادق و در نياتشــان خالص باشند، بر دشمنــان‌شان غلبـه مي‌دهد، و تو هـرگز بـراي سنت خدا تبديلــي نخواهي يافـت. هم‌چنان كه در جاي ديگر مي‌فرمايد:
ـ «خــدا مقــدر كــرده كـه همــواره مـن و پيامبرانــم پيــروز هستيــم!» (31 / مجادلــه)
و آن چه صدمه و شكست كه مسلمانان در جنگ‌هاي خود ديدند، به خاطر پاره‌اي
(304) جنگ‌هاي صدر اسلام
مخالفت‌ها بوده كه با خدا و رسولش مرتكب شدند.

ـ «سوگند مي‌خورم كه: خدا آن رؤيايي را كه قبلاً نشانت داده بود، تصديق كرد، و آن رؤيا اين بود كه: به زودي شما اي مؤمنين داخل مسجدالحرام خواهيد شد، انشاء اللّه، در حالي كه از شـــر مشركين ايمن باشيـــد، و سرها بتراشيـــد، و تقصير بكنيـــد، بدون اين كه ترسي از مشركين بر شما باشد.» سپس دنبـــال آيه مي‌فرمايد:

ـ «آري‌او چيزهامي‌دانست‌كه شما نمي‌دانستيد، و به‌همين‌جهت قبل‌ازفتح‌مكه‌فتحي نزديك (كه همان صلح حديبيه است) قرار داد!» (27 / فتح)

تعبير رؤياي صادقانه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله (305)

خداي تعالـــي از فوايد و مصالـــح داخل مسجد شدن مسلمان‌ها چيزها مي‌دانست كـه آن‌هـا نمي‌دانستنـد، و بـه همـيـــن جهـت قبـــل از داخـــل شـدن آن‌هـا به ايـــن وضـــع، فتحـــي قريـــب قـــرار داد تا داخـــل شـدن آن‌هـا به اين وضـــع ميســـر گـــردد.

مراد به اين فتح قريب در اين آيه فتح حديبيه است، چون اين فتح بود كه راه را براي داخل شدن مؤمنين به مسجدالحرام، با كمال ايمني و آساني، هموار كرد، و اگر اين فتح نبود ممكن نبود بدون خونريزي و كشت و كشتار داخل مسجدالحرام شوند، و ممكن نبود موفق به عمره شوند، و لكن صلح حديبيه و آن شروطي كه در آن گنجانيده شد، اين موفقيت را براي مسلمانان ممكن ساخت كه سال بعد توانستند مـراسم عمره را به راحتي انجام دهند.

سياق آيه اين معنا را مي‌رساند كه مراد به آن اين است كه شك و ترديد را از بعضي

مؤمنين، كه با رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بودند، برطرف سازد، زيرا مؤمنين خيال مي‌كردند اين كه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله در خواب ديده بود كه به زودي داخل مسجدالحرام مي‌شوند، در حالي كه سرها تراشيده و تقصير هم كرده‌اند، پيشگويي مربوط به همان سال است، و وقتي به اين قصـــد از مدينه به سوي مكـــه حركت كردند و مشركيـــن جلو آن‌هـــا را در حديبيه گرفتند، و از ورودشان به مسجدالحرام جلوگيري كردند، دچار شك و ترديد شدنـــد، خـــداي‌تعالـــي در ايـــن آيـــه خواستـــه ايـــن شـك و ترديـد را زايـــل ســـازد.

حاصل آيه اين است كه آن رؤياي حقي كه خدا به رسولش نشان داد، درست نشان داد، رؤياي صادقانه بود، لكن اين كه داخل شدن شما در

مسجدالحرام و سر تراشيدن و تقصير كردنتان را در آن سال عقب انداخت، براي اين بود كه قبلاً فتح حديبيه را نصيب شما بكند، تا داخل شدنتان به مسجدالحرام ميسر گردد، چون خدا مي‌دانست در همان

تعبير رؤياي صادقانه رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله (307)

سالي كه رؤيا را نشان پيامبر گرامي خود داد، شما نمي‌توانستيد بـدون تـرس داخـل مسـجـد شــويـد.(1)

«سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ‌ْالاَعْرابِ... .» (11 تا 14/فتح)
آيه فوق از آينده نزديكي خبر مي‌دهد كه متخلفين از سفر حديبيه به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله چه خواهند گفت. از عبارت آيه بر مي‌آيد كه اين آيات در مراجعت از حديبيه به مدينه و قبل از ورود به شهر نازل شده است. در اين آيات اشاره است به عرب‌هايي كه از ياري
1 الميزان ج: 36، ص: 135.
(308) جنگ‌هاي صدر اسلام
رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله تقاعد ورزيدند، و در سفر حديبيه شركت نكردند.
به طــوري كه گويند، اين‌ها اعــراب و قبايل اطراف مدينه بودند، يعني قبايل جهينه و مزينه و غفار و اشجع و اسلم و دئــل، كه از آن جنــاب تخلف كردنــد و گفتند: ـ محمد و طرفدارانش به جنــگ مردمي مي‌روند كه ديــروز در كنــج خانه خــود به دست ايشان كشته دادنــد، و به طور قطع از اين سفر برنمي‌گردنــد، و ديگر ديار و زن و فـرزنــد خـود را نخواهنــد ديــد!
خداي سبحان در اين آيات به رسول گرامي خود خبر داد كه اينان به زودي تو را مي‌بينند و از نيامدنشان اعتذار مي‌جويند كه سرگرم كارهاي شخصي و رسيدگي به اهل و مال بوديم، و از تو مي‌خواهند كه برايشان طلب مغفرت كني، ولي خدا آنان را در آن چه مي‌گويند تكذيب مي‌كند، و تذكر مي‌دهد كه سبب نيامدنشان اين‌ها كه مي‌گويند
متمردين و مخلفون از سفر حديبيه (309)
نبود، بلكه سوءظن بود، و خداوند هم‌چنين خبر مي‌دهد كه به زودي درخواست لحوق مي‌كنند تا دوباره به تو ملحق شوند، ولي تو نبايد بپذيري! چيزي كه هست به زودي دعوتشان خواهي كرد به جنگ قومي ديگر كه اگر اطاعت كردند كه اجر جزيل دارند وگرنه عذابي دردناك در انتظارشان است.
از اين كه طلب استغفار كردند پيداست كه تخلف از جهاد را گناه مي‌دانستند و نمي‌خواستند مسئله زن و فرزند و مال و منال را عذر موجهي دانسته و بگويند به خاطر اين عذر، گناه نكرده‌ايم بلكه خواسته‌اند بگويند علت اين كه اين گناه را مرتكب شدند، علاقـه به زن و فرزنــد و مـال بـوده است.
قرآن‌مي‌فرمايد: «اين‌هاكه مي‌گويند همه در زبانشان‌است نه درقلب‌هايشان.» (11/فتح) و با اين جملــه گفته‌ها و اعتــذار آن‌ها را

تکذیــب مي‌کند و مي‌فرماید: نه گرفتاري مال

و اولاد آنان را بازداشــت، و نه اعتنايي به استغفــار تو دارند بلکه این‌هــا را مي‌گویند تا روپوشــي باشــد که به وسیلــه آن از شر عتــاب و توبیــخ مــردم در امــان باشند!
آن گاه خداوند سبحان علت واقعي تخلف آن‌ها را بیان مي‌کند و مي‌فرماید: تخلف شما از شرکت در جهاد براي اشتغال به امور نامبرده نبود بلکه این بود که شما پنداشتید رسول و مؤمنین هرگز از این جنگ باز نمي‌گردند، و هر کس در این سفر شرکت کرده به دست قریش، که آن همه لشکر فراهم آورده و آن همه نیرو و شوکت دارد، کشته خواهد شد. این بود علت تخلف شما! همین بهانه در دل شماست که به دست شیطان جلوه داده شده است، و شما هم طبق آن عمل کردید، و آن این بود که از حرکت به سوي جهـاد تخلف کنیـد تا مبادا کشته شوید و از بین بروید!

اولويت جهاد بر زن و فرزند و مال (311)
قرآن مجيد در جواب اعتذار اعراب و استناد تمرد آن‌ها از جنگ و جهاد به دليل بي‌صاحب بودن مال و اولادشان، مي‌فرمايد:
ـ «بگو! چه كسي مي‌تواند جلوگيري كند از خدا چيزي را وقتي كه بخواهد ضرري به شما برساند، يا اين‌كه نفعي را اراده نمايد؟» (11/فتح)
خداي سبحان خالق و آمر و مالك و مدبر هر چيز است، و غير او كه ربي نيست، پس هيچ نفع و ضرري نيست جز با اراده و مشيت او. احدي از طرف خدا مالك هيچ چيز نيست تا قاهر بر آن باشد، و از ضرر آن، اگر بخواهد ضرر برساند، جلوگيري كند، و يا نفع آن را جلب نمايد، اگر خدا ضررش را خواسته باشد، و يا از خيرش جلوگيري كند، اگر اين قاهر خير آن را بخواهد! و چون چنين است، پس انصراف شما از شركت در
(312) جنگ‌هاي صدر اسلام
لشكر پيغمبر براي ياري دين، و اشتغالتان به آن بهانه‌هايي كه آورديد، شما را از خدا به هيچ‌وجه بي‌نياز نمي‌كند، يعني عذرتان را پذيرفته نمي‌سازد، نه ضرري از شما دفع مي‌كند، اگر او ضررتان را خواسته باشد، و نه نفعي به سوي شما جلب مي‌كند، و يا در جلب آن تعجيل مي‌كند، اگر او خير شما را خواسته باشد.
دلبستگي شما در دفع ضرر و جلب خير به اسباب ظاهري، كه يكي از آن‌ها اداره و تدبير امور زن و فرزند است، و ترك يك وظيفه ديني به اين منظور، شما را در دفع ضرر و جلب منفعت هيچ سودي نمي‌دهد، بلكه امر تابع اراده خداي سبحان است و بس!
(آيه شريفه در معناي آيه زير است كه مي‌فرمايد:)
ـ «بگو به ما مصيبتي نخواهد رسيد، جز آن چه را كه خداوند براي ما نوشته و مقرر فرموده است!» (51 / توبه)
اولويت جهاد بر زن و فرزند و مال (313)
تمسك به اسباب و عدم لغويت آن‌ها هر چند كاري است مشروع، و حتي خدا به آن امر فرموده است، كه بايد تمسك به اسباب ظاهري جست، ولي اين در صورتي است كه معارض با امري مهم نباشد، و چنانچه امري مهمتر از تدبير امور زندگي پيش آيد، مثلاً دفاع از دين و كشور، بايد از آن اسباب چشم پوشيد، و به دفاع پرداخت، هر چند كه در اين كار ناملايماتي هم محتمل باشد، مگر اين كه در اين ميان خطري قطعي و يقيني در كار باشد كه با وجود آن خطر ديگر دفاع و كوشش مؤثر نباشد، در آن صورت مي‌شود دفاع را تعطيل كرد! در ادامه آيات فوق،

مي‌فرمايــد:
ـ «هر كه به خــدا و رسولش ايمان نيــاورده، بداند كه ما براي كافران آتشي آماده كـرده‌ايم!» (13 / فتح)
در اين آيه شريفــه بين ايمان به خدا و ايمان به رسول جمع شده است، و اين براي

آن اســت كه بدانــد كفــر به رســول و اطاعـت نكــردن از او كفــر به خدا هم هست! (1)

«وَ هُوَ الَّذي كَفَّ اَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ اَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ... .» (24 و 25 / فتح)

خداوند متعال تذكر مي‌دهــد كه به چــه دليل جنگ حديبيه را به صلح تبديل كرد و رمز ايـن كــار در چـه بـود؟

ـ «او همان خدايي است كه در بطن مكه، دست كفار را از شما، و دست شما را از

1- الميزان ج: 36، ص: 125.

ايشان كوتاه كرد، بعد از آن كه در جنگ‌هاي قبلي شما را بر آنان پيروزي بخشيد، و خدا بــدانچــه مي‌كنيد بيناست!

و اما اين كه دست شما را از آن‌ها كوتاه كرد با اين كه اينان همان‌هايي هستند كه كفر ورزيدند و از ورود شما به مسجدالحرام جلوگيري كردند، و نگذاشتند قرباني‌هاي شما به جاي خود برسد، براي اين بود كه خون مردان و زنان مؤمن را كه در بين كفار بودند و شما آن‌ها را نمي‌شناختيد، حفظ كند، و دست شما به خون آن بي گناهان آلوده نگردد، و در نتيجه بدون آگاهي به آثار سوء آن گرفتار نشويد، تا خدا هر كه را بخواهد داخل در رحمت خود كند، وگرنه اگر آن مؤمنين ناشناخته از بين كفار جدا شده بودند، ما كفار را به عذابي دردناك گرفتار مي‌كرديم!»

منظــور از اين كه فرمــود: دست هر يك از دو طايفــه را از آزار به يكديگر كوتاه

كرد، همــان صلحي است كه در حديبيه واقع شد، چون محل اين كار را «بطن مكه» معرفي كرده، و حديبيه هم در نزديكي مكه و در بطن آن قــرار دارد، و حتي آن قدر اتصــال به مكه دارد كه بعضي گفته‌انــد يكي از اراضــي مكه، و از حدود حرم آن است.

و چون هر يك از اين دو طايفه دشمن‌ترين دشمن نسبت به يكديگر بودند، قريش تمامي قدرت خود را در جمع‌آوري لشگر از داخل شهر خود و از دهاتي‌هاي اطراف به كار برده بود، و از طرف ديگر مؤمنين هم با رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله بيعت كرده بودند كه تا آخرين قطره خون خود در برابر دشمن مقاومت كنند، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله هم تصميم گرفته بود با آنان نبرد كند، و خداي‌تعالي رسول گرامي خود و مؤمنين را بر كفار پيروز كرد، براي اين كه مسلمانان داخل سرزمين كفار شده و به داخل خانه آن‌ها قدم نهاده بودنــد، و در چنين وضعي جز جنگ و خونريزي

هيچ احتمال ديگري نمي‌رفت، اما

خــداي سبحــان دست كفــار را از مؤمنيــن، و دست مؤمنين را از كفــار بازداشت، و در عين حال مؤمنين را بر آنــان پيروزي بخشيــد، و خدا به آن‌چــه مي‌كننــد داناست!
مشركين مكه همان‌هايي بودند كه به خدا كفر ورزيدند و نگذاشتند مسلمين داخل مسجدالحرام شوند و نيز نگذاشتند قرباني‌هايي كه با خود آورده بودند، به محل قرباني برسد، بلكه آن‌ها را محبوس كردند، چون محل ذبح قرباني و نحر شتران در مكه است، كه قربانيان عمره بايد بدانجا برسد و آن‌جا قرباني شود، و قربانيان حج در مني ذبح شود، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و مؤمنين كه با او بودند به احرام عمـره محـرم شده بـودند، و بدان منظـور قـرباني همراه آورده بودند.
ـ «وَ لَوْلا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِساءٌ مُؤْمِناتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ اَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصيبَكُمْ مِنْهُـمْ مَعَـرَّةٌ بِغَيْـرِ عِلْـمٍ... .» (25 / فتح)

ـ اگر مردان و زنان مؤمن ناشناسي در بين مردم مكه نبودند، تا جنگ شما باعث هلاكت آن بي‌گناهان شود، و در نتيجه به خاطر كشتن آن بي‌گناهان دچار گرفتاري مي‌شدند، هر آينه ما دست شما را از قتال اهل مكه باز نمي‌داشتيم، و اگر بازداشتيم بــراي همين بود كه دست شما به خــون آن مؤمنين ناشناس آلــوده نشود و به جرم آن گرفتــار ناملايمــات نشويــد! براي اين كــه خداونــد هر كه از مؤمنيــن و مؤمنات را بخواهد داخــل در رحمت خود كنــد، مؤمنيــن و مؤمناتي كه در بين كفارند و مشخص نيستنـد، و نيز شمـا را هم از اين كه مبتــلا به گرفتــاري شويــد، حفظ مي‌كند!
ـ اگر مؤمنين مكه از كفار جدا بودند، ما آن‌هايي را كه كافر بودند عذاب دردناك مي‌كرديـم، ولكن از آن‌جايي كه اين دو طايفه در هـم آميخته بودنـد، عـذابشان نكرديم!
در روايات اسلامي از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود: ـ «اگر خدا

كفاري را كه در پشت پدران مؤمنند، و مؤمنين را كه در پشت پدران كافرند، بيرون مي‌كشيد، آن‌وقت كفار حاضر راعذاب مي‌فرمود!»(1)

«يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا لا تَتَّخِذوُا عَدُوّي وَ عَدُوَّكُمْ اَوْلِياءَ...!» (1 تا 9 / ممتحنه)
از زمينه آيات فوق استفاده مي‌شود كه بعضي از مؤمنين مهاجر در خفا با مشركين

1 الميزان ج: 36، ص: 142.

مكه رابطه دوستي داشته‌اند، و انگيزه‌شان در اين دوستي جلب حمايت آنان از ارحام و فرزندان خود بوده است كه هنوز در مكه مانده بودند. اين آيات نازل شد و ايشـان را از ايــن عمـل نهـي كـرد.

ـ «هان اي كساني كه ايمان آورديد، دشمن من و دشمن خودتان را دوست مگيريد! آيا مراتب دوستي‌تان را به ايشان تقديم مي‌كنيد با اين كه به شريعتي كه براي شما آمده كفر مي‌ورزيد؟ و با اين كه شريعتي است حق؟ و نيز رسول و شما را به جرم اين كه به خدا و پروردگارتان ايمان آورده‌ايد، بيرون مي‌كنند؟

ـ اگر براي رضاي من، و جهاد در راه من مهاجرت كرده‌ايد، نبايد آنان را دوست به خود بگيريد، و پنهاني با ايشان مراوده داشته باشيد! چون من بهتر از هر دانايي مي‌دانم چـه چيزهايـي را پنهان مي‌داريــد و چه چيزهايــي را اظهار مي‌كنيــد، و هر كس از شمــا چنيــن كنـــد راه مستقيـم را گـم كـرده است!

ـ اين دوستي پنهاني به درد شما نمي‌خورد، اگر كفار به شما دست يابند دشمنان شما خواهند بود، و دست و زبان خود را به آزار شما دراز خواهند كرد، و آرزومند اين هستند كه شما هم كافر شويد! خويشاوند و اولاد شما در روز قيامت به درد شما نمي‌خورند، روز قيامت همه اين روابط عاطفي بريده مي‌شود، و شما مي‌مانيد و عمل‌تان، و خدا بدانچه مي‌كنيد بيناست!»

رواياتي هم هست كه در شأن نزول آيات وارد شده اين مطلب را تأييد مي‌كند، چون در آن روايات آمده كه «حاطب بن ابي بلتعه» نامه‌اي سري به مشركين مكه فرستاد و در آن از اين كه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله تصميم دارد مكه را فتح كند به ايشان گزارش داد، و منظورش اين بود كه منتي بر سر آنان گذاشته باشد، تا ارحام و اولادي كه در مكه داشــت از خطر مشركين حفظ كرده باشد. خداي‌تعالي اين جريان را به پيغمبر گرامي‌اش خبر داد و اين آيات را فرستاد.

آخر اين آيات اين توهم را هم برطرف مي‌كند كه كسي خيال نكند دوستي

با مشركين به خاطـــر حفـــظ ارحام و اولاد شرعـــا اشكالي نـــدارد، ولي آيـــه شريفه پاسخ مي‌دهد كه حفظ ارحام به قيمت عذاب دوزخ تمام مي‌شود!
سپس خداي‌تعالي موضوع برائت حضرت ابراهيم عليه‌السلام از قوم خود و پدرش را پيش مي‌كشـــد و مي‌فرمايد: شما از ابراهيـــم درس و الگو بگيريد كه اسوه حسنه‌اي است براي شما مسلمانان! ـ «شما الگوي خوبي در ابراهيم و همراهان پيرو او داريد، به يـاد آريد آن زمـــان را كه به قـــوم خـــود گفتنـــد:
ـ ما از شما و از آن چه به جاي خدا مي‌پرستيد، بيزاريم! به شما كافريم، و از همين
دوستي با كفار: دشمني با خدا (323)
امروز براي ابد اعلام قطع رابطه خويشاوندي، و اعلام دشمني و كينه مي‌كنيم تا روزي كه به خداي يگانه ايمان آوريد، اين باقي مي‌ماند! سخني كه ابراهيم به پدرش گفت و آن اين بود كه: ـ من تنها مي‌توانم برايت از خدا طلب مغفرت كنم و از ناحيه خدا هيچ كار ديگري نمي‌توانم صورت دهم! و همگي گفتند:
ـ پروردگـارا! بر تو توكـــل، و به سوي تو انابه نموديم، كه بازگشت به سوي توست!
ـ پروردگارا! تو ما را مايه امتحان و فتنه كساني كه كافر شدند، قرار مده! و ما را بيامرز، كه تو عزيز و حكيمي!
ـ شما، البته از ميان شما، آن‌هايي كه اميدوار به خدا و روز جزايند، همواره در ابراهيم و يارانش الگو داشته‌ايد، و اما آن‌هايي كه از شما هنوز هم كفار را دوست مي‌دارد، بدانند كه خداي‌تعالي غني و حميد است!» (3 و 4 / ممتحنه)
(324) جنگ‌هاي صدر اسلام
وقتي ابراهيم به پدر خود وعده استغفار داده كه برايش روشن نشده بود كه وي دشمن خداست، و دشمني با خدا در دلش رسوخ يافته و در شرك ثابت قدم است، بدين جهت اميدوار بوده كه از شرك برگردد و به سوي خدا برگشته و ايمان بياورد، و وقتي برايش معلوم شد كه عداوت با خدا در دلش رســـوخ يافته و در نتيجه از ايمانش مأيوس شـــــد، از او بيـــزاري جســت.

به دنبال اميد به فتح مكه و ايجاد مودت بين مردم آن سرزمين و مسلمانان مهاجر، خداي‌تعالي توضيح مي‌دهد كه:

جواز مودت با كفار غير محارب (325)

ـ «خدا با اين فرمانــش كه فرمود دشمن من و دشمن خود را دوست مگيريد، نخواسته است شما را از احسان و معاملــه به عدل با آن‌هــا كه با شما در دين قتــال نكردند، و از ديارتــان اخراج نكردند، نهي كــرده باشد، براي اين كه احســان به چنيــن كفار خــود عدالتي است از شما، و خداونــد عدالت‌مــداران را دوسـت مي‌دارد!» سپس مشخص مي‌فرمايد كه:

ـ «تنها از دوستي كساني نهي كرده كه با شما سر جنگ دارند، و تنها بر سر مسئله دين با شما جنگيدند، و شما را از ديارتان بيرون كردند، و در بيرون كردنتان پشت به پشت هم دادند، خــدا شمــا را از اين كه آنــان را دوســت بداريــد، نهــي فرمــوده اســت، و هر كه دوستشــان بـدارد، ستمكار است، و ستمكــار حقيقي هم همين‌هـا هستند!» (8 و 9 / ممتحنه)

در روايـات اسلامــي از حضرت امــام جعفر صــادق عليه‌السلام نقـل شـده كــه فـرمود:

ـ از محكم‌ترين دست‌آويزهاي ايمان يكي اين است كه به خاطر خدا و در راه او

(326) جنگ‌هاي صدر اسلام

دوستــي كنــي، و در راه او دشمنــي كني، و در راه او عطــا كني، و در راه او از عطا دريغ نمايي!

در تفسيـــر قمـــي گفته: آيه مـــورد بحـــث در شأن «حاطب‌بن ابـــي بلتعه» نازل شده است. هـر چند كه لفـــظ آيه عام اســـت و لكن معنـــي آن خاص به اين شخص است.

داستان از اين قرار است كه حاطب در مكه مسلمان شد و به مدينه هجرت كرد در حالي كه زنش و خانواده‌اش در مكه مانده بودند. از سوي ديگر كفار قريش ترس آن را داشتند كه لشكر رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بر سر آنان بتازد لاجرم نزد زن حاطب رفته و از اين

خانواده خواستند تا نامه‌اي به حاطب بنويسند و از وي خبر محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله را بپرسند كه آيا تصميم دارد با مردم مكه جنگ كند يا نه؟ خانواده حاطـــب نامه‌اي به او نوشتنـــد و جوياي وضع شدند. او در پاسخ نوشت كه آري رســـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله چنين بنايي دارد و نامـه را به دســـت زني به نام صفيـــه داد و او نامه را در لاي گيسوان خود پنهان كرد و به راه افتاد. در همين بين جبرئيل نازل شد و رسول خـــدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را از ماجـــرا با خبر كرد.

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله اميرالمؤمنين علي عليه‌السلام و زبير بن عوام را به طلب آن زن فرستاد. اين دو تن خود را به او رساندند. اميرالمؤمنين پرسيد: نامه كجاست؟ صفيه گفت: نزد من چيزي نيست. حضرت و زبير زن را تفتيش كردند و چيزي همراه او نيافتند. زبير گفت: حال كه چيزي نيافتيم برگرديم. اميرالمؤمنين فرمود: به خدا سوگند رسول خدا به ما

دروغ نگفته است، و جبرئيل هم به آن جناب دروغ نگفته، و او هم به جبرئيل دروغ نمي‌بندند، و جبرئيل هم به خدا دروغ نمي‌بندند، و به خدا سوگند اي زن! يا اين است كه نامه را در مي‌آوري و تحويل مي‌دهي، و يا سر بريده‌ات را نزد رسول خدا مي‌برم! صفيه گفت: پس از من دور شويد تا در آورم. آن گاه نامه را از لاي گيسوانش در آورد و اميرالمؤمنين نامه را گرفت و نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آورد.

رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از حاطب پرسيد: اين چه كاري است؟ حاطب عرضه داشت: يا رسول اللّه، به خدا سوگند، اين كار را از سر نفاق نكردم، و چيزي تغيير و تبديل ندادم، و من شهادت مي‌دهم به اين كه جز خدا معبودي نيست و اين كه تو رسول بر حق اويي، و لكن اهل و عيالم از مكه به من نوشتند كه قريش با من خوش رفتاري مي‌كنند و من خواستم در

حقيقت حسن معاشرت آنان را با خدمتي تلافي كرده باشم. بعد از اين
شرح خبررساني فتح مكه به مشركين (329)
سخنـان حاطب، خـداي‌تعالي ايـن آيـه را فـرستـاد كـه:
ـ «اي كساني كــه ايمان آورده‌ايـد! دشمن من و دشمــن خودتــان را به دوستــي مگيريد! ... وَاللّـهُ بِما تَعْمَلُـونَ بَصيرٌ ـ خداوند به آن چه مي‌كنيد ناظر و بيناست!» (1 تا 3 / ممتحنه)

خداي‌تعالي بعد از آن كه مؤمنين را از دوستي كفار منع فرمود، و استواري اين قطع رابطه را به استواري برائت ابراهيم خليل اللّه عليه‌السلام و يارانش از قوم كافر خود مثال زد، آن گاه مسئله تازه‌اي را مطرح فرموده و مؤمنين را به آثار فتح مكه بشارت داد و فرمود: ـ «اميداست‌خداوندبين‌شمامؤمنين‌وآن‌هايي‌كه‌دشمنشان‌داشتيدمودت‌برقرار كند!» (7/ممتحنه)
مفهوم آيه اين‌است‌كه خداي‌تعالي كفار را موفق‌به اسلام كند هم‌چنان كه در فتح مكه

موفقشان‌كرد. معلوم است وقتي مسلمان شدند آن دشمني تبديل به مودت خواهد شد، و خداي‌تعالي‌قادر براي‌اين‌كاراست و نيزآمرزگارگناهان‌بندگان‌خويش و رحيم به ايشان است، در صورتي كه از گناهان خود توبه كنند و به اسلام در آيند، خداي‌تعالي از گذشته‌هايشان‌مي‌گذرد. پس بر مؤمنين‌است‌كه از خدا اين‌اميدراداشته‌باشند و بخواهند كه به قــدرت و مغفـرت و رحمـت خود اين دشمني را مبدل به دوستي و برادري كند! (1)

1 الميزان ج: 38، ص: 106.

فصل ششم:فتح مکه (ام الفتوحات)

«اِذا جــاءَ نَصْرُ اللّـهِ وَ الْفَتْحُ...!»
«وقتـي نصرت و فتـح از ناحيه خدا برسد، و ببيني كه مردم گروه گروه به دين اسلام درمي‌آيند.» (1 تا 3 / نصر)

اين سوره بعد از صلح حديبيه، و بعد از نزول سوره فتح، و قبل از فتح مكه نازل شده است. در اين سوره، خداي متعال رسول گرامي‌اش را وعده فتح و ياري مي‌دهد، و خبر مي‌دهد كه به زودي آن جناب مشاهده مي‌كند كه مردم گروه گروه داخل اسلام مي‌شوند. دستورش مي‌دهد كه به شكرانه اين ياري و فتح خدايي، خدا را تسبيح كند و حمد گويد و استغفار نمايد! سوره نصر از مژده‌هايي است كه خداي‌تعالي به پيامبر خود داده است، و نيز از ملاحم و خبرهاي غيبي قرآن كريم است.
فتح مكه در حيات رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله و در بين همه فتوحات، ام الفتوحات، و نصرت روشني بود كه بنيان شرك را در جزيرةالعرب ريشه‌كن ساخت.
آيات چنين آغاز مي‌شود:
ـ «وقتي نصرت و فتح از ناحيه خدا برسد، و ببيني كه مردم گروه گروه به دين اسلام در

مي‌آيند، به شكرانه آن پروردگارت را حمد و تسبيح گوي، و درخواست بخشش و استغفار كن، به ياد آر كه او بسيار به‌ياد بنده‌خويش است، و توبه‌ها را مي‌پذيرد!»
خداي‌تعاليقبلاً در سوره فتح، پيامبر گرامي خود را وعده داده بود كه ـ اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحا مُبينا ـ و گفته بود كه ما براي تو فتحي روشن مقرر كرديم، تا زمينه براي نصرتي گرانقدر و كوبنده، فراهم گردد، منظور همين فتح و نصر عزيز مكه بود، چون تنها فتحي كه مرتبط با سـوره فتـح و صلح و فتح حديبيه باشد، همان فتح مكه است، كه دو سال بعد از صلح حديبيه اتفاق افتاد.
منظور از داخل شدن اشخاص به دين خدا، به صورت افواج، اين است كه جماعتي بعد از جماعتي ديگر به اسلام در آيند. مراد به دين اللّه همان اسلام است، چون خداي‌تعالي در آيه 19 سوره آل عمران نيز فرموده كه ـ اِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللّهِ الْاِسْلامُ ـ و خدا غير اسلام را دين نمي‌داند.

از آن‌جايي كه اين نصرت و فتح اذلال خداي‌تعالي نسبت به شرك و اعزاز

توحيد اســت، و به عبارتي ديگر اين نصرت و فتح ابطال باطل و احقاق حق بود، مناسب بود كه از جهت اول سخــن از تسبيح و تنزيه خداي‌تعالي برود، و از جهت دوم كه ـ نعمت بزرگي است ـ سخن از حمد و ثناي او برود، و به همين جهت به آن جناب دستور داد تا خــدا را با حمــد تسبيح گويـد!

در روايات اسلامي، در مجمـع البيان، از مقـاتل روايت كرده كه گفت:
وقتي سوره نصر نازل شد و رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله آن را براي اصحابش قرائت كرد،

اصحاب همه خوشحال گشتند، و به يكديگر مژده دادند، ولي وقتي عباس آن را شنيد گريه كرد. رسول‌خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله پرسيد: عمو چرا گريه مي‌كني؟ عرضه داشت:
ـ من خيال مي‌كنم اين سوره خبر مرگ تو را به تو مي‌دهد، يا رسول اللّه!
حضرت فرمود: ـ بله اين سوره همان را مي‌گويد كه تو فهميدي!
رسـول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله بيش از دو سال بعـد از نزول ايـن سوره زندگـي نكرد، و از آن به بعد هم ديگر كسـي او را خنـدان و خوشحـال نديـد.
اين معنا در عده‌اي از روايات با عباراتي مختلف آمده است، و بعضي در وجه دلالت سوره بر خبر مرگ آن جناب چنين گفته‌اند كه اين سوره دلالت دارد بر اين كه رسول خدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله از انجام رسالات خود فارغ شده و آن چه بنا بود انجام دهد، انجام داده است، و دوران تـلاش و مجاهـداتش به سر رسيـده است ـ هر چيزي كه به كمال رسد بايد

منتظـر زوالـش بـود! از ام سلمـه روايت شـده كه گفت:
ـ رسـول خـدا صلي‌اللّه‌عليه‌وآله در اواخـر عمـرش نمي‌ايستـاد و نمي‌نشسـت و نمي‌آمـد و نمي‌رفت مگـر اين كه مي‌گفت:
ـ «سُبْحانَ‌اللّهِ وَ بِحَمْدِه وَاسْتَغْفِرُاللّهَ وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ!»
ما علـت اين معنـا را پرسيديـم، فرمـود: ـ من بدين عمـل مأمور شـده‌ام! و آن‌گـاه اين سـوره را مي‌خـواند
ـ اِذا جاءَ نَصْرُاللّهِ وَالْفَتْحُ ...! (1)

1 الـميـــــــــزان ج: 40، ص: 422.

تاريخ فتح مكه ريشه در صلح حديبيه دارد و خداي‌تعالي نيز همين مژده را به مسلمين داده بود. در مجمع‌البيان چنين نقل شده كه:
بعد از آن‌كه در سال حديبيه رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با مشركين قريش صلح كرد، يكي از شرايــط صلح اين بود كه هــر كس و هر قبيلــه عرب بخواهد مي‌توانــد داخــل در عهد رسول‌الله صلي‌الله‌عليه‌وآله شود، و هر كس و هر قبيله بخواهد مي‌تواند داخل در عهد قريش گردد. قبيله خزاعه به عهد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله پيوست ولي قبيله بني‌بكر در عقد و پيمان قريش در آمـد. بين ايـن دو قبيلـه از قديم‌الايــام شكـرآب بود.
در اين بين جنگــي ميان بني‌بكر و خزاعه اتفاق افتاد و قريش بني‌بكر را با دادن سلاح كمك كرد ولي آشكــارا كمك انساني نـداد، بجــز بعضي افراد از آن جمله

«عكرمه بن ابي‌جهـل، و سهيـل‌بن عمــرو» كه شبانه و مخفيانــه به كمك بني‌بكر رفتند.
لاجرم عمروبن‌سالم خزاعي سوار بر مركب خود شد و به مدينه نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله شتافت و اين‌درهنگامي‌بودكه‌مسئله فتح مكه بر سر زبان‌ها افتاده‌بود، و رسول‌الله صلي‌الله‌عليه‌وآله در مسجد بين مــردم بود كه عمرو بن سالــم در گزارش واقعــه اين اشعــار را سرود:
ـ بار الهـا! شاهد باش من به محمــد صلي‌الله‌عليه‌وآله اطلاع دادم، او را به كمــك طلبيدم، و به سوگندهاي غليظي كه نياكان ما، و نياكان او مقدس مي‌شمردند سوگند دادم كه:
قريــش دربــاره‌ات خلــف وعــده كردنــد، و عهــد مؤكــد تو را نقــض نمودند، و ما را در حال ركـوع و سجود كشتند!
رسـول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمـود: ـ اي عمـرو، بـس اسـت!
سپس برخاست و به خانه همسرش سيمونه رفت و فرمود: آبي برايم آماده ساز! آن

گاه شروع كرد به غسل و شستشوي خود و مي‌فرمود:
ـ يــاري نشــوم اگــر بنــي كعــب ـ خـويشـاونـدان عمـرو بــن سالـم ـ را يــاري نكنــم!

آن گاه از خزاعه، بديل‌بن ورقاء با جماعتي حركت كرد و نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آمدند و آن‌ها هم آن چه از بني‌بكر و قريش كشيده بودند و مخصوصا ياري قريش از بني‌بكر را به اطلاع آن حضرت رساندند و به طرف مكه برگشتند.
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله از پيش خبر داده بود كه گويا مي‌بينم ابوسفيان از طرف قريش به سوي شما مي‌آيد تا پيمان صلح حديبيه را تمديد كند و به زودي بديل‌بن ورقاء را در راه مي‌بيند. اتفاقا همين طور كه فرموده بود پيش آمد، و بديل و همراهانش ابوسفيان را در عسفان ديدند كه از طرف قريش به مدينه مي‌رود تا پيمان را تمديد و محكم كند.
همين كه ابوسفيان بديل را ديد پرسيد: از كجا مي‌آيي؟ گفت:

ـ رفته بودم كنار دريا و اين بيابان‌هاي اطراف! گفت: ـ مدينه نزد محمد نرفتي؟ پاسخ داد: نه!
آن‌ها از هم جدا شدند. بديل به طرف مكه رهسپار شد و ابوسفيان به همراهان خود گفت: اگر بديل به مدينه رفته باشد حتما آذوقه شترش را از هسته خرما داده است. برويم ببينيم شترش كجا خوابيده بود؟ رفتند و آن‌جا را يافتند و پشكل شتر بديل را پيدا كردند و شكافتند و ديدند هسته خرما در آن هست. ابوسفيان گفت: به خدا سوگند بديل نزد محمد صلي‌الله‌عليه‌وآله رفته بود!
ابوسفيان از آن‌جا به مدينه آمد و نزد رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله رفت و عرضه داشت:
ـ اي محمد! خون قوم و خويشاوندانت را حفظ كن و قريش را پناه مده، و مدت پيمان را تمديد كن! رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:

ـ آيا عليه مسلمانان توطئه كرديد و نيرنگ به كار برديد و پيمان را شكستيد؟! ابوسفيان گفت: نه! فرمود: ـ اگر نشكسته‌ايد ما بر سر پيمان خود هستيم!
(در ادامه اين داستان نقل مي‌كند كه ابوسفيان پس از بيرون آمدن از نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به نزد ابوبكر و عمربن خطاب و ام حبيبه همسر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله (دختر ابوسفيان) و حضرت فاطمه زهرا عليها سلام رفت و همين تقاضا را كرد و هيچ كدام روي حرف پيامبر حرفي نزدند و بالاخره نزد علي عليه‌السلام رفت و از او چاره‌جويي كرد و علي عليه‌السلام او را راهنمايي كرد كه برود در مسجد و اعلام كند كه من همه قريش را در پناه خود قرار دادم.)
علي عليه‌السلام از او خواست كه به مكه برگردد. ابوسفيان پرسيد: اين كار دردي از من دوا خواهد كرد؟ علي عليه‌السلام فرمود:

ـ به خدا سوگند گمان ندارم و لكن چاره ديگري برايت سراغ ندارم! لاجرم ابوسفيان

برخاست و در مسجد فرياد زد:

ـ ايها الناس! من قريش را در جــوار خود قرار دادم! آن گــاه شترش را ســوار شد و به طرف مكــه رفت. وقتي وارد بر قريــش شد پرسيدنــد چه خبر آورده‌اي؟ ابوسفيان قصه را گفــت، گفتند:

ـ به خدا سوگند علي‌بن ابيطالب كاري برايت انجام نداده است جز اين كه به بازي‌ات گرفتــه و اعلامــي كه در بين مسلميــن كردي هيچ فايــده‌اي ندارد. ابوسفيــان گفــت: نه به خـدا سوگند، علـي منظورش بــازي دادن من نبــود ولي چــاره ديگــري نداشتـم!

شروع حركت لشكر اسلام به سوي مكه (343)
رسـول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دستـور داد تا مسلمانـان براي جنگ با مردم مكه مجهز و آمـاده شـونـد. آن‌گاه عرضـه داشـت:
ـ بار الها! چشم و گوش قريش را از كار ما بپوشان! و از رسيدن اخبار ما به ايشان جلـوگيري فرما، تا ناگهاني بر سرشان بتـازيم و قريش را در شهرشـان مكه غافلگير سازيم!
(در اين هنگام بود كه حاطب‌بن بلتعه نامه‌اي به قريش نوشت و به دست آن زني داد تا به مكه برساند، ولي خبر اين خيانت از آسمان به رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيد و علي عليه‌السلام را فـرستـاد تـا نامـه را از آن زن بگيـرد. داستان ايـن خيانت در فصل قبل ذكر شده است).
رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در اين جنگ اباذر غفاري را جانشين خود در مدينه قرار داد. در اين زمان ده روز از ماه رمضان گذشته بود. رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله با ده هزار نفر لشكر از مدينه بيرون آمد و اين در سال هشتم هجرت بود. از مهاجر و انصار حتي يك نفر تخلف نكرد.
(344) جنگ‌هاي صدر اسلام
از سوي ديگر ابوسفيان بن حارث‌بن عبدالمطلب (پسر عموي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله) و عبداللّـه بن اميه بن مغيره، در بيـن راه در محلي به نـام «نبيق» رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را ديدنـد و اجازه ملاقات خواستند لكن آن جناب اجازه نداد.
ام سلمـه همسر رسول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در وساطـت و شفاعـت آن دو عرضـه داشت: ـ يا رسول‌اللّـه! يكي از اين دو پسر عمـوي تو، و ديگري پسر عمه و داماد توست! فرمود:
ـ مرا با ايشان كاري نيست! اما پسر عمويم هتك حرمتم كرده است. اما پسر عمه و دامادم همان كسي است كه درباره من در مكه آن سخنان را گفته بود!
وقتي خبر اين گفتگو به ايشان رسيد ابوسفيان كه پسر خوانده‌اي همراهش بود، گفت:
ـ به خدا اگراجازه ملاقاتم ندهد دست اين كودك را مي‌گيرم و سر به بيابان مي‌گذارم و آن قدر مي‌روم تا از گرسنگـي و تشنگـي بميرم!
شروع حركت لشكر اسلام به سوي مكه (345)
اين سخن به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله رسيد حضرت دلش سوخت و اجازه ملاقاتشان داد. هر دو به ديدار آن جناب شتافتند و اسلام آوردند.

چون رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله در «مَرُّالظَّهران» بار انداخت، با اين كه اين محل نزديك مكه است، مردم مكه از حركت آن جناب به كلي بي‌خبر بودند. در آن شب ابوسفيان‌بن حرب و حكيم‌بن حزام و بديل‌بن ورقاء از مكه بيرون آمدند تا خبري كسـب كنند.
از سوي ديگر، عباس عموي پيامبر (كه هنوز هوادار قريش بود) با خود مي‌گفت: پناه بر خدا، خداوند به داد قريش برسد، كه دشمنش تا پشت كوه‌هاي مكه رسيده است و
(346) جنگ‌هاي صدر اسلام
كســي نيست به آن‌ها خبري بدهــد! به خدا اگر رســول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به ناگهان بر سر قريش بتازد و با شمشير واردمكه شود، قريش تا آخر دهر نابودمي‌شود!
اين‌بي‌قراري وادارش كردكه همان‌شب، شبانه بر استر رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله سوار شده و به راه افتد. با خود مي‌گفت:
ـ بروم در لابه‌لاي درخت‌هاي اراك اقلاً به هيزم‌كشي برخورم و يا دامداري را ببينم، و يا به كسي كه از سفر مي‌رسد و به طرف مكه مي‌رود برخورد نمايم، و به او بگويم كه به قريش خبر دهد كه لشكر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله تا كجا آمده است، بلكه بيايند التماس كنند و امان بخواهند تا آن حضرت از ريختن خونشان صرف‌نظر كند.
از ايــن‌جــــا مطلــب را از قــول عبــاس مــي‌خـــوانيــم:
ـ به خدا سوگند! در لابلاي درختان اراك دور مي‌زدم باشد به كسي برخورم ناگهان
لشكر اسلام در حومه مكه (347)
صدايي شنيدم كه چند نفر با هم صبحت مي‌كردند. خوب گوش دادم صاحبان صدا را شناختم. ابوسفيان مي‌گفت: به خدا سوگند، هيچ شبي در همه عمرم چنين آتشي را نديده‌ام! بديل در پاسخش مي‌گفت: به نظر من اين آتش‌ها از قبيله خزاعه باشد! ابوسفيــان مي‌گفت: ـ خزاعه پست‌تــر از اينند كه چنيـن لشكـري انبــوه فراهــم آورند!
من صــداي او را شناختم و صدا زدم: اي ابا حنظلــه! ـ ابي‌سفيــان ـ او تا صدايــم را شنيد، شناخت و گفــت: ـ ابوالفضل تويي؟ گفتــم آري! گفت: لبيــك پدر و مــادرم فداي تو باد! چه خبــر آورده‌اي؟ گفتــم: اينك رسول خداســت با لشكــري آمده كه شما را تاب مقاومــت آن نيست، ده هــزار نفر از مسلميـن است!
پرسيــد: پس مي‌گويي چه كنم؟ گفتــم: ترك من سوار شو تا نزد آن جناب

برويم و از حضرتش برايت امان بخواهم! به خدا قسـم اگر آن جناب بر تو دسـت يابـد گردنت

را مي‌زند! ابوسفيان بر ترك من و پشت سرم سوار شد و با شتاب استر را به طرف رسول‌خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله راندم. از هراجاقي و آتشي رد مي‌شديم‌مي‌گفتند:
ـ اين عموي رسول اللّه است و سوار بر استر آن جناب است.
همين طور تا به آتش عمربن خطاب رسيديم و عمـر صدا زد:
ـ اي ابوسفيان! حمد خداي را كه وقتي به تو دست يافتيم كه هيچ عهد و پيماني در بين نداريم!
عمر آن گاه به عجله به طرف رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله دويد. من نيز استر را به شتاب راندم به طوري كه عمر و استر من جلو درب قبه راه را بر يكديگر بستند، و بالاخره عمر زودتر داخـل شد آن طور كه يك پياده كندرو از سواره كندروتر جلو بزند. عمر عرضه داشت:
ـ يا رسول اللّه! اين ابوسفيان دشمن خداست كه خداي‌تعالي ما را بر او مسلط كرده

است، و اتفاقا عهدي و پيماني هم بين ما نيست، اجازه بده تا گردنش را بزنم! من عرضه داشتم:
ـ يا رسول‌اللّه! من او را پناه داده‌ام!
آن گاه بلافاصله نشستم و سر رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را به رسم التماس گرفتم و عرضه داشتم: ـ به خـدا سوگنـد، كسي غيـر از من امـروز درباره او سخـن نگويد! ولـي عمـر اصـرار مـي‌ورزيـد. بـه او گفتـم:
ـ اي عمر آرام بگيـر! درست است كه اين مرد چنين و چنان كرده است، ولي هر چه باشد از آل عبد مناف اسـت، نه از عدي‌بن كعـب (دودمان تـو) و اگـر از دودمان تو بود من وساطتش را نمي‌كـردم. عمر گفت:
ـ اي عباس، كوتاه بيا، اسلام آوردن تو آن روز كه اسلام آوردي محبوب‌تر بود براي

من از اين كه پدرم خطاب اسلام بياورد! (مي‌خواست بگويد: تعصب دودماني در كار نيست، به شهادت اين كه از اسلام تو خوشحال شدم بيش از آن كه پدرم مسلمان مي‌شد، اگر مي‌شد.) در اين‌جا رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به عمويش عباس فرمود: ـ فعلاً برو، او را امان داديم، و فردا صبح نزد من بياور!

صبح زود قبل از هر كس ديگر او را نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بردم، همين كه او را ديد فـرمـود: ـ واي بـر تـو اي ابـاسفـيـان!
آيا هنوز وقت آن نشده كه بفهمي جز اللّه معبودي نيست؟! ابوسفيان عرضه داشت:
اسلام آوردن ابوسفيان (351)
ـ پدر و مادرم فداي تو باد! كه چه قدر پايبند رحمي، و چه قدر كريم و رحيم و حليمي! به خدا سوگند، اگر احتمال مي‌دادم كه با خداي‌تعالي خداي ديگري باشد، بايد آن خدا در جنــگ بدر و روز احد يــاري‌ام مي‌كرد! رســول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمـود:
ـ واي بر تو اي اباسفيان! آيا وقت آن نشده كه بفهمي من فرستاده خداي‌تعالي هستم! عرضه داشت: پدر و مادرم فدايت شود، در اين مسئله هنوز شكي در دلم هست! عبــاس مي‌گويد كـه بــه او گفتــم:
ـ واي بر تو! شهادت بده به حق، قبل از اين كه گردنت را بزنند!
ابوسفيان به ناچار شهادت داد!

در اين هنگام رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اي عباس برگرد، و او را در تنگه دره نگهدار تا لشكر خدا از پيش روي او بگـذرد، و او قدرت خداي‌تعالي را ببيند!
من او را نزديك دماغه كوه و تنگ‌ترين نقطه دره نگه داشتم، و لشكريان اسلام قبيله قبيله رد مي‌شد، و او مي‌پرسيد: اين‌ها كيانند؟ و من پاسخ مي‌دادم و مي‌گفتم مثلاً اين قبيله اسلم است و اين جهينه است و اين فلان است، تا در آخر رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله در كتيبه‌اي خضراء از مهاجرين و انصار عبور فرمود، در حالي كه نفرات كتيبه آن چنان غرق آهـن شده بـودند كـه جز حدقـه چشم از ايشان پيدا نبود!
ابـوسفيـان پرسيـد: اين‌ها كيـانند اي ابـاالـفـضـل؟ گفـتـم:
ـ اين رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله است كه با مهاجرين و انصار در حركت است! ابوسفيان گفت:

ـ اي اباالفضـل، سلطنت برادرزاده‌ات عظيم شده است! گفتم:
ـ واي بر تـو! اين سلطنت و پادشاهـي نيست، بلكـه اين نبوت اسـت! گفت: بله، حالا كه چنيـن اسـت! (معناي عبـارت ابوسفيان اين بـود كه حالا كه زور اسـت من هم مي‌گويم نبـوت است، وگرنه خـودم بـه آن ايمـــان ندارم!)

حكيم‌بن حزام و بديل‌بن ورقاء نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله آمدند و اسلام را پذيرفتند، و با آن جناب بيعت كردند. وقتي مراسم بيعت تمام شد، رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله آن دو را پيشاپيش خــود روانه به سوي قريش كرد تا ايشان را به سوي اسلام دعوت كنند، و اعلام بدارند:

ـ هر كس داخل بر ابوسفيان، كه بالاي مكه است، بشود ايمن است، هر كس داخل خانه حكيم، كه در پايين مكه است، بشود او نيز ايمن خواهد بود، و هر كس هم درب خانه خود را بر روي خود ببندد و دست به شمشير نزند ايمن است!

بعد از آن كه ابوسفيان و حكيم‌بن حزام از نزد رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله بيرون آمدند، و به طرف مكه روانه شدند، و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله زبير بن عوام را به سركردگي جمعي از

سواره نظام مهاجرين مأمور فرمود تا بيرق خود را در بلندترين نقطه مكه، كه محلي است به نام «حجون» نصب كند، و فرمود كه از آن‌جا حركت نكنيد تا من برسم، و وقتي خود آن جناب به مكه رسيد، در همين حجون خيمه زد، و سعدبن عباده را به سركردگي كتيبه انصار در مقدمه‌اش، و خالدبن وليد را با جماعتي از مسلمانان قضاعه و بني‌سليــم، دستــور داد تا به پاييــن مكه بروند و پرچــم خود را در آن‌جــا و نرسيده به خانه‌هــا نصب كنند.

رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله به آنان دستور داد كه به هيچ‌وجه متعرض كسي نشوند، و با كسي جنگ نكنند مگر آن كه آن‌ها ابتدا به جنگ كرده باشند، و دستور داد چهار نفر را هر جا كه ديدند به قتل رسانند:

1 ـ عبداللّه بن سعدبن ابي سرح، 2 ـ حويرث‌بن نفيل، 3 ـ ابن خطل، 4 ـ مقبس‌بن ضبابه

و نيز دستور داد كه دو نفر مطرب آوازه‌خوان را هر جا ديدند بكشند. اين‌ها كساني بودند كه با آوازه‌خواني‌هاي خود رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را هجو مي‌كردند. و فرمود: حتي اگر ديدند كه دست به پرده كعبه دارند در همان حال بكشند.

طبق اين فرمان، علي عليه‌السلام ، حويرث‌بن نفيل و يكي از دو آوازه خوان را كشت، و آن ديگري متواري شد. و نيز مقبس‌بن ضبابه را در بازار به قتل رسانيد، و ابن خطل را درحالي كه دست به پرده كعبه داشت، پيدا كردند، دو نفر به وي حمله كردند، يكي سعيدبن‌حريث و ديگري

عماربن‌ياسر، سعيداز عمار سبقت‌گرفت و او را به قتل رسانيد.
ابوسفيان با شتاب خود را به رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله رسانيد و ركاب مركب آن جناب را گرفت و بدان بوسه زد و گفت:
ـ پدر و مادرم به قربانت، آيا نشنيدي كه سعد گفته امروز حمام خون راه مي‌اندازيم
شرح ورود لشكريان اسلام به شهر مكه (357)
و زنـان را اسـيـر مـي‌كـنـيـم؟
رســول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله به علي عليه‌السلام دستــور داد تا به عجله خود را به سعد برساند و پرچم را كه همواره به دست فرمانداران سپرده مي‌شد، از او بگيرد، و خودش آن را داخل شهر كند، با رفق و مدارا!
علي عليه‌السلام پرچم انصار را از سعدبن عباده گرفت، و انصار را همان‌طور كه حضرت فرموده بود با رفق و مدارا داخل‌شهر كرد.

بعد از آن كه خود رســول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله وارد مكه شد، صناديد قريش داخل كعبه شدند، و به اصطلاح بست نشستند، چـون گمان نمي‌كردنـد با آن همه جنايات كه مرتكب شـده بودنــد، جـان سالم به در برند.

در اين هنگــام، رســول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله وارد مسجدالحــرام شد، و تا جلــو درب كعبه پيــش آمد، و در آن‌جا ايستــاد، و چنين سخن آغاز كرد:

ـ لا اِلهَ اِلاَّ اللّهُ، وَحْدَهُ وَحْدَهُ،

ـ اَنْجَزَ وَعْدَهُ، وَ نَصَرُ عَبْدِهُ،

ـ وَ هَـزَمُ الْاَحْــزابَ وَحْـدَهُ،

معبودي‌نيست به‌جز اللّه! تنها او، تنها او، كه وعده خود به كرسي نشاند، و بنده خود را ياري داد! و يك تنه همه حزب‌هاي مخالفش را از ميدان به در برد!

ـ هان اي مردم! هر مال و هر امتياز موروثي و طبقاتي، و هر خوني كه در جاهليت محترم بود، زير اين دو پاي من مي‌ريزد، و من امروز همه آن‌ها را لغو اعلام مي‌كنم، مگر پرده‌داري

كعبــه، و سقايــت حاجيــان را، كه اين دو امتيــاز را به صاحبانــش، اگر اهليــت داشتــه باشند، برمي‌گردانم!

ـ هان اي مردم! مكه هم‌چنان بلدالحرام است! چون خداي‌تعالي آن را از ازل حرمت بخشيده است! براي احدي قبل از من، و براي خود من، كشتار در آن حلال نبوده است، تنها براي من، پاسي از روز حليت داده شده است، و از آن گذشته تا روزي كه قيامت به پا شود، اين بلد شهر حرام خواهد بود! و گياه و روئيدني‌هايش مادام كه سبز باشند، كنده نمي‌شود، و درختانش قطع نمي‌شود! و شكارش مورد تعرض احدي قرار نمي‌گيرد، (حتي با اشاره دست و يا سر و صدا فراري نمي‌شود.) و كسي نمي‌تواند گمشده‌اي را بر دارد، مگر به منظور اين كه صاحبش را پيدا كند، و گمشده‌اش را بدو برساند!

آن‌گاه فرمود:

ـ هان اي مردم مكه! همسايگان بسيار بدي بوديد براي پيامبر خدا! نبوت و دعوتش را تكذيب كرديد، و او را از خود رانديد، و از وطن مألوفش بيرون كرديد، و آزارش داديد، و به اين اكتفا نكرديد، و حتي به محل هجرتم لشكر

كشيديد، و با من به قتال پرداختيد، با اين همه جنايات... برويد! كه شما آزاد شدگانيد!
وقتي اين صدا و اين خبر به گوش كفار مكه، كه تا آن ساعت در پستوي خانه‌ها پنهان شده بودند، رسيد، مثل اين كه سر از قبر بردارند، آفتابي شدند، و همه به اسلام گرويدند! چون مكه با لشكركشي فتح شده بود، قانونا تمامي مردمش جزو غنايم و بردگان اسلام بودند، ولي رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله همه را آزاد كرد، از اين جهت از آنان تعبير كرد به آزاد شدگان (طلقاء).
شاعري به نام «ابن‌الزبعري» شرفياب حضور رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله شد و اسلام آورد و

آن گاه اين اشعار را خواند:
ـ اي فرستاده معبود يكتا! زبان من امروز خطاهاي گذشته‌ام را جبران مي‌كند! و آن چه در دوران هلاكت و گمراهي‌ام مرتكب شده‌ام، امروز تلافي مي‌كنم! آن روز در بحبوهه گمراهي بودم، و به پيروي از شيطان مباهات مي‌كردم، ولي امروز فهميدم هر كس از راه مستقيم منحرف شــود، انحرافـش به هلاكت او منجــر مي‌شود، امروز گوشــت تنم، و تك تك استخوان‌هايــم به پروردگــار ايمــان آورده‌انــد، و جانـم گواهي مي‌دهــد به اين كه تو پيامبــري نذير هستي!

ـ حق آمد، باطل را ديگر آغاز نمي‌كند، و برنمي‌گرداند!

ـ حق آمد و باطل رفت!
ـ باطل رفتني است!
رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله در روز فتح مكه داخل حرم شد، در حالي كه پيرامون خانه كعبه سيصد و شصت بت كار گذاشته بودند. رسول اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله با چوبي كه در دست شريف خود داشت به يك يك آن بت‌ها مي‌زد و مي‌خواند:
ـ جاءَ الْحَقُّ وَ ما يُبْدِءُ الْباطِلُ وَ ما يُعيدُ!
ـ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ،
ـ اِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقا!
(نقل از ابن مسعود)
از ابن عباس نيز روايت شده كه وقتي رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله وارد مكه شد، حاضر نشد

داخل خانه خدا شود، در حالي‌كه بت‌هاي مشركين در آن‌جا باشد و دستور داد قبل از ورود آن جناب بت‌ها را بيرون سازند. و نيز مجسمه‌اي از ابراهيم و اسماعيل عليه‌السلام بود كه در دستشان چوبه ازلام ـ وسيله‌اي براي نوعي قمار بود ـ وجود داشت و رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله فرمود:
ـ خدا بكشد مشركين را! به خدا سوگند، كه خودشان هم مي‌دانستند كه ابراهيم و اسماعيل هرگز مرتكب قمار ازلام نشدند!
(روايات پيرامون فتح مكه بسيار زياد است، كه بايد به كتب تاريخ و جوامع اخبار مراجعه شود، آن چه در بالا ذكر شد به منزله خلاصه‌اي بود). (1)
1 الميزان ج: 40، ص: 426.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».

